

ماهیت صنعتی و تحمیلی دولت اسرائیل عامل بحران امنیتی دایمی این کشور

حاکم قاسمی*

۴۹

مقدمه

اسرائیل با اینکه استراتژیهای گوناگونی را برای دستیابی به امنیت و اطمینان نسبت به بقای خود به کار گرفته، اما همچنان دچار بحران امنیتی است و نتوانسته نسبت به تداوم حیات خود اطمینان یابد. آریل شارون، آخرین نخست وزیر اسرائیل، در مارس ۲۰۰۱ پس از انتخاب به نخست وزیری، طی سخنانی وضعیت اسرائیل را بسیار ناامن خواند و به احساس ناامنی مردم اسرائیل اشاره کرد. وی نخستین هدف خود را برقراری امنیت و رسیدن به وضعیتی که شهروندان اسرائیل احساس امنیت کنند، اعلام کرد. شارون وضعیت امنیتی اسرائیل را وخیم دانست و خاطر نشان کرد که این وضعیت یک خطر اساسی برای اسرائیل است. وی برای مقابله با این وضعیت خواستار همکاری احزاب سیاسی رقیب با یکدیگر شد و وحدت ملی را برای اسرائیل یک ضرورت خواند.^۱ نخست وزیر اسرائیل سخنانی با همین مضمون را در مجلس نمایندگان کشورش نیز تکرار کرد. وی گفت اوضاع امنیتی، مشکلات بین المللی و کینه هایی که در اطراف ما و علیه ما وجود دارد، همه عواملی هستند که ما را وادار به وحدت و

* دکتر حاکم قاسمی، استادیار و مدیر گروه علوم سیاسی در دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) است.
فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۲، ص ص ۹۸-۴۹.

آشتی ملی می‌کند. شارون گفت اسرائیل از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان است و اگر متحد نشویم هر آنچه بنا کرده ایم به خطر می‌افتد.^۲ پیش از شارون دیگر مقامات اسرائیلی نیز به این بحران امنیتی اذعان داشتند. بنیامین نتانیا هو که هم حزبی شارون است (شارون و نتانیا هو هر دو از جناح تندرو و افراطی لیکود هستند) در سالهای ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ نخست وزیری اسرائیل را بر عهده داشت. وی در کتابی دیدگاه‌های خود را درباره روابط اعراب و اسرائیل مطرح کرده است. در این کتاب که مکانی در زیر نور خورشید نام دارد، همه تلاش نتانیا هو این است که ثابت کند اسرائیل کشوری است که حق دارد در زیر آسمان جایی برای خود داشته باشد. این تلاش نتانیا هو با این تصویر ذهنی صورت گرفته است که اعراب موجودیت اسرائیل را نپذیرفته‌اند و برای نابودی آن تلاش می‌کنند. براین اساس، وی وقتی در فصل دهم کتاب خود به بررسی مسئله صلح اعراب و اسرائیل می‌پردازد، می‌نویسد صلح دایم بین اعراب و اسرائیل زمانی تحقق می‌یابد که اعراب موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسند و آن را به عنوان یک واقعیت در کنار خود بپذیرند. نتانیا هو شرایط و وضعیت کنونی را برای صلح دایم مناسب نمی‌داند، زیرا از نظر وی، در شرایط کنونی نه تنها کشورهای منطقه با اسرائیل اختلاف مرزی و سرزمینی دارند، بلکه حق بقا برای اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسند و خواستار نابودی آن هستند.^۳ با این دیدگاه، وقتی نتانیا هو در سال ۱۹۹۷ به نخست وزیری انتخاب می‌شود، صلح با اعراب برپایه اصل «زمین در برابر صلح» را رد می‌کند و خواستار صلح برپایه اصل «صلح در برابر صلح» می‌شود. بدین معنا که اعراب باید اسرائیل را با توجه به شرایط موجود به رسمیت بشناسند و بدون هیچ قید و شرطی با آن صلح کنند.^۴ این تنها جناح تندرو اسرائیل نیست که بر وجود بحران امنیتی برای این کشور تأکید دارد، بلکه جناح مقابل آنها (جناح میانه رو و حزب کارگر) نیز به وجود چنین بحرانی اشاره دارد و سیاست‌های خود را اساساً برای مقابله با این بحران تنظیم و ارایه نموده است. اسحاق رابین و شیمون پرز که روند صلح را پذیرفتند و به رغم انتقادات جناح تندرو کوشیدند تا این روند را به پیش ببرند، در توجیه سیاست‌های خود تأکید داشتند که برای نجات از بحران امنیتی موجود پیوستن به روند صلح ضروری است. پرز در کتاب خاورمیانه جدید تهدیدهای موجود در منطقه بر ضد اسرائیل را

یادآوری می‌کند و می‌نویسد دیگر نمی‌توان در جنگی تمام‌عیار با اعراب وارد شد و از آن پیروز بیرون آمد. به باور وی، دیگر جنگها برنده‌ای نخواهد داشت، از این رو اسرائیل ناچار است برای دفع تهدیدها و خروج از بحران امنیتی به صلح با اعراب روی آورد. وی سیاست صلح با اعراب را سیاستی برای حفظ اسرائیل توصیف می‌کند و می‌نویسد این سیاست را از آن جهت انتخاب کرده‌ایم که امنیت و ثبات اسرائیل را تضمین کنیم.^۵ اظهارات و دیدگاههای مقامات اسرائیلی مبنی بر تداوم بحران امنیتی اسرائیل پس از گذشت پنج دهه از دوران حیات این کشور از واقعیت‌هایی ناشی شده که این مقامات با آن روبه‌رو بوده و هستند. حتی در طی سالهای دهه ۹۰ هم که به علت پذیرش روند صلح از سوی اعراب و به رسمیت شناخته شدن اسرائیل از سوی این کشورها بهترین وضعیت برای تأمین امنیت اسرائیل محسوب می‌گردید، این کشور در سطوح مختلف با چالش‌هایی روبه‌رو شد که امنیت آن را تهدید می‌کردند. در سطح داخلی، اسرائیل از یک طرف با مبارزان فلسطینی روبه‌رو بوده که جنگ با اسرائیل و نابودی آن را هدف خود قرار داده‌اند. این گروهها از طریق فعالیت‌های زیرزمینی و اجرای عملیات ضد اسرائیلی همواره در صدد ضربه زدن به اسرائیل بوده‌اند. امضای قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳ بین سازمان آزادیبخش فلسطین و اسرائیل هم نتوانست این وضعیت را تغییر دهد. به این دلیل که اگر چه هشت گروه فلسطینی صلح را پذیرفتند، ولی ده گروه دیگر فلسطینی با آن مخالفت کردند. از این رو، اقدامات گروههای فلسطینی برضد اسرائیل پس از قرارداد اسلو هم ادامه یافت. این اقدامات نه تنها ادامه یافت، بلکه شدت هم گرفت. آمارهای ارایه شده از سوی اسرائیل نشان می‌دهد که تلفات و کشتارهای اسرائیلی در نتیجه عملیات گروههای فلسطینی در دهه ۹۰ و به ویژه پس از امضای قرارداد اسلو نسبت به سالهای پیش از آن افزایش یافته است. این امر گویای بهبود نیافتن وضعیت امنیتی اسرائیل، پس از اجرای روند صلح است.

از سوی دیگر، پس از پذیرش روند صلح از سوی مقامات اسرائیل، جامعه اسرائیل، هم در سطح نخبگان و رهبران سیاسی و هم در سطوح اجتماعی، دچار شکاف و دودستگی گردید. شکافی که در یک طرف آن جریان میانه‌رو و در رأس آن حزب کارگر قرار داشت که

خواستار مصالحه با اعراب و فلسطینی‌ها بود و در طرف دیگر آن جریان افراطی و تندرو قرار داشت که به وسیله حزب لیکود هدایت می‌گردید. این جریان انعطاف در مقابل اعراب و فلسطینی‌ها را رد می‌کرد و خواستار تداوم سیاست مشت‌آهنین بود. نتیجه این دو دستگی و شکاف، اختلاف بین جریانهای مختلف موجود در جامعه اسرائیل بود که نمود آن را در حادثه‌ترین حال، در ترور اسحاق رابین در نوامبر ۱۹۹۵ (به دلیل امضای قرارداد صلح با فلسطینی‌ها) و عدم تداوم کابینه‌های اسرائیل و تغییر پی‌در پی آنها می‌توان مشاهده کرد. از هنگام ترور اسحاق رابین در سال ۱۹۹۵ تا مارس ۲۰۰۱، چهار کابینه به نخست‌وزیری شیمون پرز، بنیامین نتانیاهو، ایهود باراک و آریل شارون تشکیل شد. یعنی در ظرف ۶ سال چهار کابینه شکل گرفته است که به طور متوسط عمر هر کابینه یک سال و نیم بوده است. در تمامی این کابینه‌ها نیز تلاشی برای ایجاد ائتلاف و به اصطلاح ایجاد آشتی ملی صورت گرفته که به خودی خود نمایانگر اختلاف حاد درونی اسرائیل می‌باشد. هم‌اکنون کابینه شارون نیز با این اختلافات درونی روبه‌رو است. مهمترین اختلاف در کابینه شارون درباره نحوه برخورد با انتفاضه و فلسطینیان است در حالی که جریانهای افراطی کابینه و از جمله شخص شارون بر شدت عمل در برخورد با فلسطینیان تأکید دارند و بر ادامه سیاست مشت‌آهنین اصرار می‌ورزند، جریان میانه‌رو سیاست مشت‌آهنین را ناکارآمد می‌دانند و خواستار نرمش و انعطاف در برابر فلسطینی‌ها هستند. میانه‌روها از تشکیل دولت مستقل فلسطینی در کرانه باختری و غزه حمایت می‌کنند. با توجه به این اختلاف نظر است که وقتی شیمون پرز در سخنرانی خود در سازمان ملل از تشکیل دولت فلسطینی به عنوان راهی برای مهار انتفاضه و پایان خشونت در فلسطین پشتیبانی کرد، با اعتراض افراطیهای کابینه شارون و از جمله شخص شارون روبه‌رو شد. این امر موجب بروز اختلاف شدید در کابینه اسرائیل گردید تا جایی که پرز تهدید به کناره‌گیری از کابینه نمود. در سطح منطقه‌ای و در ارتباط با کشورهای همسایه نیز به رغم اجرای روند صلح و امضای قرارداد صلح با برخی از کشورهای عرب، اسرائیل طی سالهای دهه ۹۰ همچنان با تهدیدهای امنیتی روبه‌رو بود که این وضعیت همچنان ادامه دارد. در مرزهای شمالی در ارتباط با لبنان، اسرائیل در دو دهه گذشته با

عملیات مبارزان جنبش مقاومت لبنان به ویژه حزب الله لبنان روبه رو بوده است. عملیات مبارزان لبنانی که به صورت جنگهای چریکی جریان داشت، در دهه ۹۰ افزایش چشم گیری یافت. به طوری که از حدود ۲۰ عملیات در سال ۱۹۹۰، به حدود ۳۴۰ عملیات در سال ۱۹۹۵ رسید.^۷ در عملیات مبارزان لبنانی بر ضد اسرائیل در سالهای پس از ۱۹۸۳، حدود سی بار شمال اسرائیل هدف موشکهای کاتیوشای شلیک شده از سوی حزب الله قرار گرفت.^۸ تحت فشار عملیات حزب الله لبنان، اسرائیل در ماه مه سال ۲۰۰۰ از جنوب لبنان عقب نشینی کرد، اما این عقب نشینی موجب پایان یافتن تهدیدهایی که اسرائیل در مرز با لبنان با آنها روبه روست، نگردید. هنوز مسایل حل نشده بسیاری بین لبنان و اسرائیل وجود دارد و هنوز نیروهای مقاومت لبنان با این عنوان که اسرائیل به طور کامل خاک لبنان را تخلیه نکرده است، خود را آماده عملیات بر ضد اسرائیل نگه داشته اند. در مرز سوریه و اسرائیل نیز وضعیت برای اسرائیل تهدیدآمیز است. اسرائیل که در سال ۱۹۶۷ منطقه جولان را به اشغال خود درآورد، بر این منطقه مسلط است و انضمام آن به خاک خود را دنبال می کند. سوریه که از سال ۱۹۶۷ سیاست خود را بر باز پس گیری جولان متمرکز کرده، هرگونه صلح با اسرائیل را مشروط به عقب نشینی این کشور از جولان کرده است. به رغم گفت و گوهایی که بین اسرائیل و سوریه صورت گرفته، به دلیل حل نشدن مسئله جولان این گفت و گوها بی نتیجه مانده و به صلح بین دو کشور منجر نشده است. از این رو، طرفین همچنان در حالت آتش بس به سر می برند و نتوانسته اند به وضعیت صلح دست یابند. این وضعیت، سوریه و اسرائیل را به آرایش نظامی در مقابل هم و رقابت تسلیحاتی به منظور کسب موقعیت برتر و یا حفظ موازنه واداشته است. در چنین وضعیتی تهدیدهای متقابل سوریه و اسرائیل علیه یکدیگر ادامه یافته است. شرایطی که در مرزهای اسرائیل با سوریه و لبنان حاکم است، موجب شده تا تهدیدهای ضد اسرائیلی در مرزهای شمالی این کشور تداوم یابد و تل آویو نتواند در مرزهای شمالی احساس امنیت کند. بهترین وضعیت در روابط اسرائیل و همسایگانش، وضعیت حاکم بر روابط مصر و اسرائیل و سپس روابط اردن و اسرائیل است. مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۹ با یکدیگر قرارداد صلح امضا کردند و از دشمنی با یکدیگر خارج شدند. قرارداد مشابهی نیز در

سال ۱۹۹۴ بین اردن و اسرائیل امضا شد و به دشمنی بین دو کشور پایان داد. با این قراردادها روابط اسرائیل با مصر و اردن در سطوح رسمی بهبود یافت، ولی منجر به پذیرش اسرائیل به عنوان عضوی همچون سایر اعضا در نظام منطقه ای و در نتیجه عادی و طبیعی شدن روابط این کشور با مصر و اردن نگردید. به رغم بهبود روابط اسرائیل با مصر و اردن، گروههای سیاسی قدرتمندی همچون حزب عمل اسلامی در اردوی اخوان المسلمین، جهاد اسلامی و جماعت اسلامی در مصر با عادی شدن روابط با اسرائیل مخالفت می کنند و بر مقابله با این کشور تأکید دارند. در سطحی فراتر، مردم کشورهای همسایه اسرائیل از جمله مردم مصر و اردن، همچنان از اسرائیل به عنوان دشمن یاد می کنند و در فرصتهایی که یافته اند به ابراز خشم و نفرت نسبت به اسرائیل پرداخته اند. تظاهرات گسترده و فراگیری که در مخالفت با اسرائیل و در پشتیبانی از مردم فلسطین بعد از آغاز انتفاضه دوم، شهرها و پایتختهای کشورهای عربی از جمله مصر و اردن را فراگرفت، نمود بارزی از این خشم و نفرت عمومی در جهان عرب بر ضد اسرائیل است. وضعیتی که اسرائیل در داخل با آن روبه روست و شرایطی که در سطح منطقه و در روابط اعراب با اسرائیل حاکم است، نتیجه و پیامد ماهیت مصنوعی و تحمیلی دولت اسرائیل است.

ماهیت تحمیلی و مصنوعی اسرائیل و شکافهای درونی این دولت

جامعه اسرائیل از جمعیت مهاجر شکل گرفته است. ملت اسرائیل، شامل مردم و جمعیتی است که از مناطق و کشورهای مختلف در اسرائیل گرد آمده اند و به هم پیوسته اند. این جمعیت شکل دهنده ملت اسرائیل به عنوان یکی از عناصر اصلی سازنده دولت، به صورت طبیعی و به اراده خود و با طیب خاطر به اسرائیل مهاجرت نکرده اند، بلکه بر پایه طرح و برنامه رهبران صهیونیسم و تحت فشارها و گاهی در نتیجه وحشت و هراس ناشی از اقدامات تروریستی روانه اسرائیل شده اند. از طرف دیگر، پیش از استقرار یهودیان مهاجر در فلسطین، این سرزمین خالی از سکنه و جمعیت نبود، بلکه عربهای ساکن در فلسطین، جمعیت بومی آن بودند. اقداماتی که برای اخراج این جمعیت بومی صورت گرفت، اگر چه خیل عظیمی از

آوارگان فلسطینی را به وجود آورد، ولی موجب خارج شدن همه فلسطینیان از فلسطین نشد. از این رو، دولت اسرائیل در حالی شکل گرفت که همچنان بخش گسترده‌ای از سرزمین فلسطین در اختیار جمعیت بومی و ساکنان عرب فلسطین بود. به ویژه پس از جنگ ۱۹۶۷ و اشغال کرانه باختری و غزه، سرزمینهایی که تحت کنترل اسرائیل قرار گرفت، جمعیت زیادی از فلسطینیان را در بر می گرفت. بدین ترتیب، در سرزمینهای تحت تسلط اسرائیل جمعیتی مرکب از یهودیان مهاجر و اعراب بومی فلسطین شکل گرفت که بخشی از آنها به عنوان شهروندان اسرائیل و بخشی به عنوان مردم سرزمینهای اشغالی تحت تسلط و کنترل اسرائیل قرار گرفتند. مهاجر بودن جمعیت یهودی اسرائیل و گردآمدن آنها از مناطق گوناگون، از یک سو و وجود جمعیت عرب و بومی فلسطین در کنار جمعیت مهاجر یهودی از سوی دیگر ترکیب ناهمگونی از جمعیت را در اسرائیل فراهم آورده است. این ترکیب ناهمگون جمعیتی موجب شده است تا جامعه اسرائیل با شکافهای گوناگونی روبه‌رو گردد و از نظر همبستگی درونی با مشکل مواجه شود. کنار هم قرار دادن اعراب و یهودیان سرزمینهای تحت کنترل اسرائیل و مقایسه وضعیت آنها با یکدیگر شکاف عظیم و عمیقی را که بین یهودیان و اعراب فلسطین وجود دارد، نشان می دهد. شکافی که پیامدهای منفی زیادی برای امنیت و ثبات اسرائیل دارد. تفاوت‌های تاریخی، زبانی، و مذهبی بین اعراب و یهودیان موجب شکل گرفتن دو جامعه جداگانه با هویت‌های متفاوت و مستقل از یکدیگر شده است. از این رو، اعراب و یهودیان ساکن در اسرائیل و سرزمینهای تحت اشغال این کشور هر کدام خود را جدا از دیگری و متعلق به جامعه، تاریخ و هویتی دیگر می دانند. اسرائیل در حالی که همواره با اتکا به عناصر مختلف مانند مذهب یهود، زبان عبری، درد و رنج مشترک یهودیان، پیشینه تاریخی حضور یهودیان در فلسطین، آثار باستانی و مذهبی یهود در فلسطین، قومیت و نژاد یهودی کوشیده است تا هویت یهودی را در میان یهودیان ساکن فلسطین تقویت کند، از سوی دیگر سعی در مضمحل کردن جامعه فلسطینی و از بین بردن هویت فلسطینی داشته است. اقدامات اسرائیل در این جهت، هم در سرزمینهای سال ۱۹۴۸ و هم در سرزمینهای سال ۱۹۶۸ بلافاصله پس از تسلط اسرائیل بر این مناطق آغاز شد.

تأثیر شکاف بین اعراب و یهودیان بر امنیت اسرائیل

وجود دو جامعه با هویتی مستقل یکی با هویتی فلسطینی و دیگری با هویتی یهودی در درون سرزمینهای تحت کنترل اسرائیل - چه در سرزمینهای سال ۱۹۴۸ و چه در سرزمینهای سال ۱۹۶۷ - ثبات و امنیت را به شدت تحت تأثیر قرار داده، از این پس نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد. در نخستین نگاه، شاید وجود دو جامعه یا هر دو ملت با هویتی متفاوت تحت حاکمیت و کنترل یک دولت چندان مسئله ساز نباشد، چنانکه در برخی از کشورهای دارای ملیتهای گوناگون می توان وجود دو یا چند موجودیت و هویت مستقل را در کنار هم بدون آنکه درگیری یا رویارویی بین آنها باشد، شاهد بود. در این کشورها یا شکافها هنوز فعال نشده اند و به صورت خفته اند، یا آنکه دولتها توانسته اند بر نیروهای ناشی از وجود شکافها غلبه کنند و مانع فعال شدن آنها شوند. معمولاً دولتهای تکثرگرا که به جوامع و هویتهای مستقل امکان فعالیت در کنار هم و در درون یک سیستم را می دهند، این وضعیت را دارند. وجود دو جامعه یا دو ملت با هویتی متمایز از هم تحت حاکمیت یک دولت، زمانی می تواند برای آن دولت بحران امنیتی ایجاد کند که شکاف بین آن دو جامعه فعال شود و دولت توان جلوگیری از فعال شدن شکاف و یا توان غلبه بر وضعیت ناشی از فعال شدن شکاف اجتماعی را نداشته باشد. این شکافهای اجتماعی زمانی فعال می شوند که یا بین دو طرف این شکاف، اختلاف وجود داشته باشد و یا اینکه دولت نسبت به یکی از طرفین تبعیض روا دارد. در اسرائیل در بین دو جامعه یهودی و فلسطینی، هم اختلاف بنیادی وجود دارد و هم اینکه اسرائیل نسبت به فلسطینیان برخورد تبعیض آمیزی دارد. به علاوه، ساختار و ماهیت این دولت به گونه ای است که توان جلوگیری از فعال شدن شکافهای موجود بین اعراب و یهودیان را ندارد. در بیانیه استقلال اسرائیل، تمامی شهروندان اسرائیل بدون توجه به مذهب، نژاد، جنسیت و اعتقاد از نظر حقوق سیاسی و اجتماعی برابر توصیف شده اند. با این توصیف، شاید اسرائیل دولتی متکثر که امکان جذب و هضم هویتهای مستقل غیریهودی متعدد را دارد، جلوه کند، اما واقعیت چیز دیگری است، چرا که در همین بیانیه، رهبران اسرائیل با هدف جذب مهاجران جدید و تشویق یهودیان سراسر جهان به مهاجرت به اسرائیل، این کشور را تداوم حکومت حضرت داود و

حضرت سلیمان معرفی می کنند و آن را نه تنها متعلق به یهودیان ساکن در آن، بلکه متعلق به همه یهودیان جهان اعلام می کنند. آنها معتقدند: ۱. یهودیان جهان یک ملت واحدند؛ ۲. اسرائیل دولتی یهودی است که به وسیله یهودیان و برای یهودیان سراسر جهان تأسیس شده است؛ ۳. پراکندگی یهودیان وضعیتی گذرا است و آنها دیر یا زود به اسرائیل باز خواهند گشت. اگر هیچ چیزی هم اتفاق نیفتد، ورود یهودیان جهان به اسرائیل بر اثر اذیت و آزار یهودیان اجتناب ناپذیر خواهد شد؛ ۴. به هم پیوستن این یهودیان موجب بقای اسرائیل می شود؛ هدفی که بر تمامی برنامه ها و اهداف ارجحیت دارد.^۹ با چنین دیدگاهی که یهودیان نسبت به اسرائیل دارند، اسرائیل اساساً دولتی یهودی به شمار می رود.^{۱۰} مصوبه سال ۱۹۹۲ پارلمان هم که پسوند دموکراتیک را به پسوند یهودی اضافه کرده، هیچ چیز را تغییر نداده است.

اعمال این تبعیضها بر شکاف موجود بین یهودیان و اعراب تأثیرات دوگانه ای دارد. از یک طرف موجب می شود تا احساس همبستگی در درون هر یک از این دو گروه و در میان اعضای آنها افزایش یابد و در نتیجه، اقداماتی را که برای ایجاد یکپارچگی، ادغام و هضم اعراب در میان یهودیان صورت می گیرد، مختل سازد. این امر تداوم جدایی اعراب و حفظ شکاف بین آنها را در پی می آورد. از طرف دیگر، اعمال تبعیض نسبت به اعراب موجب می شود تا احساس نفرت نسبت به یهودیان و اعمال فشار بر آنها هویت ملی، فرهنگی و تاریخی آنها را از بین ببرد و هویت یهودی را به طور کامل بر فلسطین مسلط سازد. این امر اعراب را به مقاومت وا می دارد و در نتیجه، شکاف موجود بین اعراب و یهودیان را فعال می سازد و موجب می شود تا اعراب از رفتار مسالمت جویانه با یهودیان رو گردان شده، به رفتار منازعه جویانه روی آورند. این وضعیت در ۵۰ سال گذشته اعراب ساکن در سرزمینهای تحت کنترل اسرائیل را به مقاومت و واکنش در برابر یهودیان واداشته و دولت اسرائیل را از درون مرزهایی که بر آنها مسلط بود، با بحران امنیتی روبه رو کرده است. حادثترین و سخت ترین این واکنشها قیام انتفاضه در سال ۱۹۸۷ و انتفاضه دوم در سال ۲۰۰۰ بود که در سرزمینهای اشغالی سال ۱۹۶۷ به وقوع پیوست و اعراب سرزمینهای سال ۱۹۴۸ را نیز تحت تأثیر قرار

داد. این قیام که موجودیت اسرائیل را به چالش طلبید، نگرانی شدید مسئولان و مقامات اسرائیلی را در پی آورد. اگر علت فعال شدن شکاف در بین یهودیان و اعراب در فلسطین را تنها وجود تبعیضهای اعمال شده بر ضد اعراب بدانیم، پس با رفع تبعیضها می توان از فعال شدن شکاف بین یهودیان و اعراب جلوگیری کرد. امروزه بسیاری از طرحهایی که برای حل منازعه فلسطینی ها با یهودیان ارایه می شود، بر این مسئله تأکید دارند. در این طرحها تأکید بر آن است که با دادن حقوق و مزایای کامل به فلسطینی ها و ایجاد رفاه اقتصادی برای آنها می توان به درگیریها و منازعات پایان داد. اما واقعیت این است که فعال شدن شکاف بین یهودیان و اعراب در فلسطین تنها ناشی از اعمال تبعیض آمیز دولت اسرائیل نبوده است. آنچه موجب فعال شدن شکاف بین یهودیان و اعراب فلسطین بوده، اختلاف بنیادی و تنازع بر سر منافع حیاتی است که موجودیت هر یک از طرفین به آن بستگی دارد. این اختلاف بر سر سرزمینی است که هر یک از آنها با استناد به تاریخ، آن را متعلق به خود می دانند. فلسطینیان که پیش از مهاجرت یهودیان به فلسطین در این سرزمین مستقر بوده اند، آن را متعلق به خود می دانند و یهودیان را مهاجرانی می دانند که از خارج به فلسطین وارد شده و زمینهای اعراب را غصب کرده اند. در مقابل، یهودیان اعراب فلسطین را متعلق به شبه جزیره عربستان می دانند و معتقدند که اینها باید فلسطین را ترک کنند و به سرزمینهای عربی بروند و جای خود را در فلسطین به یهودیان بسپارند. از این رو باید گفت شکاف بین یهودیان و اعراب پس از تشکیل اسرائیل و اعمال تبعیضها، ایجاد و فعال نشده است، بلکه این شکاف از ابتدا که یهودیان مهاجرت به فلسطین را آغاز کردند، آغاز شد و موجب اختلاف و منازعه گردید. از آنجا که نظام سیاسی - اجتماعی اسرائیل امکان جذب آنها را در درون خود و به وسیله مکانیسمهای درونی ندارد و با وجود اختلافات پایدار بین اعراب و یهودیان و اجرای سیاستهای تبعیض آمیز بر ضد اعراب، پس اعراب فلسطین همواره در مقابل دولت اسرائیل قرار خواهند گرفت. این امر ثبات درونی اسرائیل را از بین برده و موجب بروز و تداوم بحران امنیتی برای این کشور می گردد.

شکاف بین یهودیان در اسرائیل

در روند فراهم کردن عنصر جمعیت و شکل دادن ملت یهود، بنیانگذاران اسرائیل تلاش کردند با اتکا به عناصر پیوند دهنده یهودیان سراسر جهان به یکدیگر، آنها را به صورت ملتی همبسته و یکپارچه معرفی کنند. تا پیش از تشکیل اسرائیل، هدف آن بود که با متحد و یکپارچه معرفی کردن یهودیان، همه یهودیان در سراسر جهان تشویق به مهاجرت به اسرائیل شوند. تلاش برای همبسته کردن یهودیان و تقویت این همبستگی، در سالهای پس از تشکیل اسرائیل نیز تداوم یافت. اما در این مقطع - ضمن آنکه هدف جذب یهودیان گوشه و کنار جهان دنبال می شد - ایجاد همبستگی درونی در بین یهودیان و تقویت یکپارچگی ملی آنها از اهداف عمده اسرائیل بود. تقویت یکپارچگی و همبستگی یهودیان به عنوان یک ملت هم برای انسجام و وحدت درونی اسرائیل برای جلوگیری از فروپاشی ملت تازه تأسیس یهود ضروری بود و هم برای متحد کردن یهودیان مهاجری که برای مقابله با تهدیدهای بیرونی لازم و حیاتی به شمار می آمد. ضعف انسجام و یکپارچگی درونی یهودیان ضمن آنکه همبستگی ملی اسرائیل را متزلزل می ساخت و پایه های ملت تازه تأسیس یهود را سست می کرد، به علت ایجاد پراکندگی در میان یهودیان، موجب تضعیف آنها در مقابل تهدیدهای اعراب می گردید. اگر مردم اسرائیل را به عنوان یک ملت، از تمام گروهها و جمعیتهای غیریهودی تفکیک کنیم و تعریفی را که این ملت را یک ملت یهودی معرفی می کند، بپذیریم، با اتکا به عنصر یهودیت، ایجاد همبستگی بین آنها آسان به نظر می رسد. از همین دیدگاه است که رهبران اسرائیل همواره کوشیده اند تا عنصر یهودیت را در میان جمعیت یهودی تقویت کنند. به رغم این تلاش، یهودیان گردآمده در اسرائیل به عنوان یک ملت گرفتار شکافهایی هستند که پیوند خوردن آنها با یکدیگر بر محور عنصر یهودیت را نیز دشوار می کند و در نتیجه، وحدت ملی و درونی یهودیان اسرائیل را مختل و مضمحل می سازد. امری که در صورت شدت گرفتن می تواند به فروپاشی همبستگی و یکپارچگی درونی اسرائیل منجر شود و ثبات و امنیت این کشور را به خطر اندازد.

الف. شکاف بین اشکنازی ها و سفاردی ها

در یک طبقه بندی کلی یهودیان در اسرائیل به دو گروه عمده تقسیم می شوند. این دو گروه شامل یهودیان اشکنازی و یهودیان سفاردی هستند. این تقسیم بندی براساس منشاء مهاجرتها، پایگاه اقتصادی و اجتماعی و سنتها و آداب و رسوم مذهبی صورت گرفته است. سفاردی به یهودیانی گفته می شود که شرقی تبار هستند. از کشورهای آسیایی و آفریقایی و عمدتاً از کشورهای اسلامی به فلسطین مهاجرت کرده اند. عبارت سفاردی از ریشه سفاراد است که در زبان عبری مترادف و هم معنی اسپانیا است. این عبارت از آن جهت درباره یهودیان شرقی تبار به کار برده می شود که منشاء آنها شبه جزیره ایبریا (اسپانیا و پرتغال کنونی) است. این یهودیان پس از آغاز دوران آوارگی یهودیان و اخراج آنها از فلسطین در اسپانیا اقامت گزیدند. اقامت یهودیان در اسپانیا تا قرن ۱۵ میلادی و تا هنگامی که این منطقه تحت نام اندلس تحت حاکمیت مسلمانان بود، ادامه یافت. در اواخر قرن ۱۵ پس از آنکه اروپاییان دوباره بر شبه جزیره ایبریا مسلط شدند، به تدریج آزار یهودیان را آغاز کردند. یهودیان تحت آزار و فشار اروپاییان از اسپانیا مهاجرت کردند و اغلب در شمال آفریقا و مناطق عربی که سرزمینهای تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی بود، مقیم شدند. با پیدایش جنبش صهیونیسم برای تشکیل دولت یهود، بخش عمده ای از یهودیان این مناطق، چه با تشویق و ترغیب و با رضایت خود و چه تحت فشار و با تهدید و ارباب ناشی از عملیات تروریستی گروههای صهیونیستی، به فلسطین مهاجرت کردند. این گروه از یهودیان، یهودیان آسیایی و آفریقایی را که بیشتر آنها از شمال آفریقا، عراق، سوریه و یمن به اسرائیل مهاجرت کرده اند و تمام یهودیان غیراشکنازی را شامل می شود، اما از آنجا که اغلب آنها ریشه و منشاء اسپانیایی دارند، همه آنها را سفاردی می خوانند. گروه دوم از یهودیان درون جامعه اسرائیل یهودیان اشکنازی هستند. یهودیان اشکنازی به یهودیان غربی که اغلب از اروپا به اسرائیل آمده اند، گفته می شود. اشکناز در زبان عبری مترادف آلمان (ژرمن) است. این نام از آن جهت برای یهودیان غربی تبار انتخاب شده است که بیشتر آنها ریشه و منشا آلمانی دارند. اکنون همه یهودیانی که از اروپای غربی و شرقی، روسیه، آمریکا (شمالی و جنوبی) به اسرائیل آمده اند، در این گروه جای می گیرند.^{۱۱}

یهودیان سفاردی و اشکنازی دارای فرهنگ متفاوت از یکدیگر هستند. فرهنگ آنها بیش از هر چیز متأثر از فرهنگ منطقه ای است که از آنجا مهاجرت کرده اند. یهودیان سفاردی زبان بومی ویژه خود را دارند که ترکیبی از زبان اسپانیایی و عبری موسوم به «لادینو» (Ladino) است. آنها در حالی که به عبری سخن می گویند، در بین خود به لادینو حرف می زنند. رفتار سفاردی ها به شدت تحت تأثیر آداب و رسوم و فرهنگی است که متأثر از آداب و رسوم و فرهنگ کشورهای آسیایی و آفریقایی و به ویژه کشورهای اسلامی است. اما زبان ویژه یهودیان اشکنازی «یدیش» (Yidish) نام دارد. این زبان ترکیبی از زبان آلمانی و عبری است. این گروه نیز گرچه عبری می دانند، ولی در بین خود به یدیش حرف می زنند. اشکنازی ها به شدت متأثر از فرهنگ غربی هستند که این تأثیر در رفتار آنها ظهور و بروز می یابد و موجب می شود که سبک زندگی و روش و منش اجتماعی آنها به سبک غربی ها باشد. سنت مذهبی سفاردی ها و اشکنازی ها هم با یکدیگر متفاوت است و هر یک از آنها به روش ویژه خود مراسم عبادی برگزار می کنند. از این رو، این دو گروه از یهودیان ضمن آنکه در سخن گفتن، سبک زندگی و رفتارهای خود با یکدیگر متفاوتند، در نحوه اجرای آیینهای مذهبی، چگونگی ارتباط با خدا و اجرای فرامین و مقررات دینی نیز با یکدیگر اختلاف دارند. اشکنازی ها با توجه به نگاه مذهبیشان به گروههای کوچکتری نظیر محافظه کاران یا اصلاح طلبان مذهبی تقسیم می شوند، ولی سفاردی ها همچنان یکپارچه و سنتی باقی مانده اند که همه آنها را ارتدکس می نامند.^{۱۲} یهودیان سفاردی و اشکنازی نه تنها از لحاظ مبداء و منشاء مهاجرت و همچنین فرهنگ و آداب و سنن مذهبی با یکدیگر متفاوتند، بلکه از لحاظ موقعیت اجتماعی و پایگاه اقتصادی نیز با یکدیگر متفاوتند. اشکنازی ها که از اروپا آمده اند، بیشتر از طبقات متوسط و بالا هستند و از نظر موقعیت اجتماعی تحصیل کرده و متخصص اند. آنها به دلیل تحصیلات و تخصصی که دارند، بعد از ورود به اسرائیل بیشتر در مشاغل علمی، آموزش فنی، اداری، بازرگانی و سرمایه گذاری مشغول به کار شدند و ترکیب اصلی بوروکراتها، تکنوکراتها، بازرگانان و صاحبان سرمایه و صنایع را در اسرائیل شکل دادند. اما سفاردی ها که منشاء آسیایی و آفریقایی دارند، مردمانی فقیر و از طبقات پایین هستند. آنها از نظر موقعیت

اجتماعی نیز افرادی کم سواد یا فاقد تحصیلاتند و معمولاً در مشاغل پست و غیر تخصصی مشغول به کار هستند. بیشتر کارگران اسرائیل به این گروه تعلق دارند.

بنابراین، شکل گیری و ظهور طبقات اجتماعی در اسرائیل به شدت تحت تأثیر ترکیب شرقی و غربی بودن یهودیان است و اینکه یک فرد در چه طبقه ای جای می گیرد تا اندازه زیادی بستگی به منشاء مهاجرت وی و ارتباطش با یکی از دو گروه اشکنازی یا سفاردی دارد.^{۱۳} این وضعیت موجب شده است تا شکاف بین اشکنازی ها و سفاردی ها جنبه طبقاتی نیز بیابد. در یک طرف این شکاف، یهودیان اشکنازی قرار دارند که طبقه ثروتمند جامعه محسوب می شوند و پستهای مهم سیاسی و تصمیم گیری را در اختیار دارند و در طرف دیگر آن یهودیان سفاردی هستند که طبقه فقیر را تشکیل می دهند، به کارهای پست مشغولند و در تصمیم گیریهای کشور چندان مشارکتی ندارند. البته در کنار دو گروه اشکنازی و سفاردی گروه سومی قرار می گیرند که به «سابرا» (Sabra) معروفند. سابرا به کسانی گفته می شود که در فلسطین متولد شده اند. این گروه در سالهای نخستین تأسیس اسرائیل بسیار اندک بودند. در سال ۱۹۴۸، سابراها رقمی حدود ۵ درصد جمعیت اسرائیل را تشکیل می دادند، اما با مقیم شدن جمعیت مهاجر در اسرائیل به تدریج کسانی که زادگاهشان خود اسرائیل بود نه جای دیگر، افزایش یافت. این افراد از دهه ۹۰ بیش از ۲۰ درصد جمعیت اسرائیل را تشکیل می دهند. شاید اگر تنها زادگاه را مبنای تقسیم بندی یهودیان قرار دهیم، بتوانیم سابراها را گروهی جدا از اشکنازی ها و سفاردی ها به حساب آوریم. اما سابراهای فلسطینی الاصل بسیار اندک و کمتر از ۵ درصد هستند. بیشتر جمعیت سابراها خود از خانواده اشکنازی یا سفاردی متولد شده اند. بنابراین، از نظر فرهنگی، مذهبی، موقعیت اجتماعی و پایگاه اقتصادی کاملاً به یکی از دو گروه وابسته اند و جزیی از آنها به شمار می آیند. از این رو، اشکنازی ها و سفاردی ها همچنان دو گروه اصلی شکل دهنده ترکیب جمعیت اسرائیل هستند و شکاف بین آنها یکی از مسایل عمده پیش روی دولت اسرائیل است.^{۱۴}

ب. شکاف ناشی از خرده فرهنگها در اسرائیل

گروههای اشکنازی و سفاردی در درون خود یکپارچه نیستند. این دو گروه هر کدام یهودیانی را در بر می گیرند که وابسته به جغرافیای وسیعی هستند که در برگیرنده نژادها، فرهنگها و ملیتهای مختلف است. گروه سفاردی ها یهودیانی از آفریقا، خاورمیانه و آسیا را در بر می گیرد و گروه اشکنازی ها یهودیانی از روسیه، اروپا، آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی را شامل می شود. از این رو، هر یک از این دو گروه عمده یهودی در درون خود گروههای کوچکتري را در بر می گیرند که وجوه ممیزه خاص خود را دارند که آنها را حتی با وجود وابستگی به شرقی تبارها یا غربی تبارها در درون این گروهها از یکدیگر متمایز می سازد. در مجموع، ترکیب جمعیتی اسرائیل از مهاجرانی از بیش از ۱۰۰ کشور جهان شکل گرفته است. یهودیانی که از این کشورها مهاجرت کرده اند، گرچه گروههای اقلیت در این جوامع بوده اند، اما بریده و جدای از مردمان آن جوامع نبوده اند. آنها هر کدام طی قرنها و با گذشت نسلها در کشورهای مبدأ زندگی کرده اند. از این جهت، جز در زمینه اعتقادات مذهبی از نظر سنتها، آداب و رسوم، فرهنگ و رفتارهای اجتماعی رنگ و بوی جوامع محل اقامت خود را گرفته اند و اساساً در هنگام مهاجرت، پاره ای از آن جوامع محسوب می شده اند. به عنوان مثال، یهودیان آفریقایی از نظر نوع لباس، رژیم غذایی، محل زندگی و معماری ساختمانها، سبک موسیقی و رقص و آواز به جوامع آفریقایی شباهت دارند و همانند آنها عمل می کنند. یا یهودیان عراقی، یمنی و سوری سبک و سیاق زندگیشان به زندگی اعراب شبیه است. آنها تحت تأثیر فرهنگ و تمدن عربی - اسلامی قرار گرفته اند و رنگ و لعاب این تمدن را بر مذهب و اعتقاد یهودی خود افزوده اند. اما یهودیان آمریکایی یا اروپایی به سبک غربی لباس می پوشند. الگوی مصرف آنها، موسیقی مورد علاقه آنها، معماری منازل آنها و مناسبات اجتماعیشان کاملاً همانند یک اروپایی سفید و لایبک است. در کنار اینها، یهودیان آرژانتینی تحت تأثیر فرهنگ آمریکای جنوبی، یهودیان هندی تحت تأثیر فرهنگ شبه قاره هند و یهودیان روسی متأثر از فرهنگ روسی خود و با حفظ زبان، موسیقی، هنر و نحوه زندگی روسی وارد اسرائیل شده اند. این مهاجران حتی از نظر فیزیک بدنی و شکل ظاهری نیز با یکدیگر همگون نیستند. در میان آنها

نژاد آسیایی فرا آمده از هند، عرب مهاجرت کرده از عراق، یمن و مصر، سیاه انتقال یافته از آفریقا و سفید اروپایی و آمریکایی، مجار، روس، ترک و ایرانی وجود دارد. به قول مرحوم آل احمد، «آش در هم جوشی اند از شرقیان و غربیان عالم».^{۱۵}

نزدیکی هر یک از مهاجران یهودی به جوامعی که از آنجا آمده اند و رفتار و سبک زندگی آنها همانند رفتار و سبک زندگی کشورهای مبدأ مهاجرت موجب شده است تا آنها به مردم جوامعی که از آن آمده اند، بیشتر شبیه باشند تا به مردم اسرائیل. از این جهت است که برای شناسایی گروه‌های یهودی و تشخیص آنها از یکدیگر همواره نام کشور یا محلی که مهاجران از آن آمده اند، به صورت پسوندی به عبارت یهودی اضافه می‌شود. چنانکه می‌گوییم یهودی روسی، یهودی عراقی، یهودی یمنی، یهودی سوری، یهودی اتیوپیایی، یهودی هندی، یهودی ترک، یهودی آمریکایی و غیره. از این جهت باید گفت اسرائیل ترکیبی از پاره‌ملتهایی است که هنوز در هم تنیده و ترکیب نشده اند و ملیت یکپارچه و واحدی را تشکیل نداده اند. بلکه هر پاره‌ای از این ملیتها ضمن آنکه از نظر مذهبی خود را به اسرائیل مرتبط و نزدیک می‌بینند، از لحاظ قومی، فرهنگی و آداب و سنن، خود را جزئی از ملتی می‌دانند که از آن جدا شده اند. با توجه به این وضعیت است که «میخاییل سلرز» نویسنده اسرائیلی، می‌نویسد: «یهودیان همیشه می‌گویند ما در آن کشورها (کشورهای مبدأ مهاجرت) خود را یهودی می‌دانستیم، اما در اینجا (اسرائیل) خود را وابسته به آن کشورها می‌دانیم».^{۱۶} اسرائیل تلاش گسترده‌ای صورت داده است تا به یک رنگ کردن جامعه پردازد و فرهنگ واحدی را به عنوان فرهنگ ملی اسرائیل شکل دهد، به گونه‌ای که همه این خرده فرهنگها در آن جذب شود و همه مهاجران یهودی به عنوان ملت اسرائیل فرهنگ واحد، الگوی زندگی یکسان و آداب و رسوم مشابهی پیدا کنند. در این جهت، اسرائیل برنامه‌های آموزشی و تربیتی مختلفی را به اجرا درآورد. آموزش زبان و رسم الخط عبری به مهاجران، گسترش ادبیات مربوط به اسرائیل جدید - در کنار منابع و متونی که وحدت یهودیان را تقویت می‌کرد - با تقویت و تشویق نویسندگان نسل جدید، تلاش برای شکل دادن موسیقی، آواز، رقص، تئاتر و سینمای ملی به جای موسیقی، آواز، رقص و هنرهای بومی مهاجران از جمله این برنامه‌ها بوده است.^{۱۷} به رغم

تلاشهایی که اسرائیل برای ایجاد یکپارچگی فرهنگی و ایجاد یک فرهنگ ملی صورت داده است، هنوز خرده فرهنگهای وارد شده به اسرائیل زنده و پویا در درون جامعه اسرائیل حضور دارند و در شکل دادن هویت، شیوه زندگی و رفتار اجتماعی جمعیت این کشور به صورت مؤثری عمل می کنند. از این رو، گروههای اجتماعی وابسته به هر یک از این خرده فرهنگها امکان جذب در یک فرهنگ کلانتر را نیافته اند. بی نتیجه ماندن تلاش اسرائیل برای جدا کردن مهاجران یهودی از فرهنگهای بومی خود و جذب آنها در فرهنگ و جامعه اسرائیل علل متعددی دارد. نخست اینکه، فرهنگ و آداب و سنن در هر جامعه ای در نتیجه گذر زمان و با گذشت قرنهای طولانی شکل می گیرد و بیش از آنکه دستوری و از بالا باشد، نتیجه روابط در هم تنیده افراد اجتماع و متأثر از عوامل مختلف محیطی است. به همان نسبت که برای ایجاد و خلق یک فرهنگ زمان لازم است، تغییر آنها نیز به گذشت زمان و تغییر نسلها نیازمند است. از این رو، به یکباره و در کوتاه مدت یا با اجرای چند برنامه نمی توان فرهنگی را از بین برد و یا فرهنگی را خلق کرد. اسرائیل نیز که هم در تلاش برای از بین بردن فرهنگهای بومی است و هم در صدد خلق فرهنگی ملی، نیاز به زمانی در حد تغییر چند نسل دارد. بنابراین، برنامه های ۱۰ ساله، ۲۰ ساله یا ۵۰ ساله چندان مؤثر نیست. علت دیگر ناتوانی اسرائیل برای یکسان سازی فرهنگی، ورود پیوسته مهاجران به این کشور بوده است. در ۵۰ سال گذشته و از هنگام تأسیس اسرائیل هر سال مهاجران جدیدی وارد این کشور شده اند. جمعیت یهودی اسرائیل که هنگام تأسیس ۷۰۰ هزار تا ۹۰۰ هزار نفر تخمین زده می شد، تاکنون به حدود ۴ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر رسیده است. از این تعداد اضافه شده به جمعیت اسرائیل حدود ۲ میلیون و پانصد هزار نفر مهاجرانی بوده اند که نه به یکباره بلکه به تدریج و مرحله به مرحله وارد اسرائیل شده اند. از این رو، اگر اسرائیل جمعیتی ثابتی داشت و برنامه های خود را درباره آموزش و تربیت این جمعیت و شکل دادن فرهنگ آنها اجرا می کرد، شاید می توانست به موفقیت بیشتری دست یابد، اما ورود نوبه نوبه جمعیت باعث شده است تا اگر هم مهاجران دهه ۵۰ و ۶۰ تحت تأثیر برنامه های فرهنگی قرار گرفته باشند، مهاجران دهه ۸۰ و ۹۰ همچنان مجزا از فرهنگ اسرائیلی باقی بمانند.

تأثیر شکافهای درونی یهودیان بر امنیت اسرائیل

شکاف بین اعراب و یهودیان، همگرایی بین اعراب و یهودیان را سخت کرده و آنها را به رویارویی با یکدیگر کشانده است، ولی برای جامعه یهودی اسرائیل دست کم این امتیاز را دارد که اعضای آنها را در برابر اعراب به یکدیگر پیوند می دهد و متحد می سازد. رویارویی اعراب و یهودیان موجب می شود تا اعراب به عنوان دشمن یا رقیب مشترک مجموعه یهودیان به حساب آیند. وجود چنین دشمن یا رقیبی و ضرورت مقابله با آن، تأثیرات روحی و روانی گسترده ای در میان یهودیان به بار آورده و آنها را برای حفظ خود در مقابل اعراب متحد کرده است.^{۱۸} اما اختلاف و شکاف در بین یهودیان گردآمده در اسرائیل مانع تکامل روند ملت سازی در اسرائیل شده و از ایجاد وحدت و یکپارچگی ملی در اسرائیل جلوگیری کرده است. این شکاف اجتماعی نتیجه ای جز ایجاد تشقت و چندگانگی ملی در اسرائیل ندارد. نتیجه ای که خطر پاره شدن پیوندهای ضعیفی که یهودیان را برای تبدیل شدن به یک ملت در چارچوب مرزهای اسرائیل به هم ارتباط می دهد، همواره مطرح می سازد و دولت اسرائیل را از درون سست و بی ثبات می کند. آنچه زمینه فعال شدن این شکاف را در درون جامعه اسرائیل فراهم می سازد، این است که گروههای یهودی همه وضعیت یکسان و برابری ندارند و در مقایسه با یکدیگر وضعیت تبعیض آمیزی دارند. تکه پاره بودن جامعه یهودی و اصرار هر یک از آنها بر وابستگی به فرهنگ و تمدن کشور و منطقه ای که از آن آمده اند از یک سو و شکاف و فاصله بین این بخشهای مختلف یهودی و روابط تبعیض آمیز با یکدیگر از سوی دیگر، جامعه اسرائیل را از حالت جامعه ای یکپارچه و یگانه که اجزای آن رابطه و همبستگی ارگانیک با یکدیگر دارند و روح جمعی بر آن حاکم است، خارج ساخته و به جامعه ای با اجزا و بخشهای ناهمگون و ناسازگار با یکدیگر تبدیل کرده است که هر یک هویت، جهان بینی و آرمانها و ایده آلهای ویژه خود را دارد. از این رو، هر یک راه و روش خود را برگزیده و بر پی گیری آن به عنوان راه رسیدن به آرمانها و آرزوهای ملت یهود تأکید دارد. این بخشها و گروههای اجتماعی در اسرائیل نه تنها هر کدام فرهنگ و جامعه مطلوب خود را مورد تأکید قرار می دهند و می کوشند تا آن را عینیت بخشند، بلکه با بدبینی و کینه و نفرت نسبت به یکدیگر عمل می کنند. «دیوید گروسمان»

درباره وجود بدبینی و کینه و نفرت در میان گروه‌های اجتماعی اسرائیل می‌نویسد: «کینه در جامعه ما در حال گسترش است. همسایه دشمن آدم است و یهودیان مذهبی از یهودیان لایک متنفرند. اشکنازی‌ها از سفاردی‌ها متنفرند. چپ‌ها از راست‌ها بدشان می‌آید و یهودیان روس تبار از یهودیان عرب تبار بیزارند. توان تنفر داشتن از مردم به قدری در جان ما ریشه گرفته که ما حتی از خودمان نیز بیزاریم.»^{۱۹} این وضعیت در سطح جامعه موجب تنش‌های اجتماعی با آثار و پیامدهای سیاسی می‌گردد که اعتراضات هندی‌ها در دهه ۶۰ و اعتراضات سیاهان در دهه ۷۰ و ۸۰ از جمله مهمترین این تنشها است. اما این تنشها در سطح جامعه و در میان مردم محدود باقی نمی‌ماند، بلکه به عرصه سیاست کشیده شده و موجب قطبی شدن سیاست در اسرائیل گردیده است. در هر یک از دو طرف این سیاست قطبی شده، نخبگان قرار دارند که هر کدام یکی از گروه‌های اجتماعی مهم یهودی را به عنوان پشتیبان سیاستهای خود به همراه دارد. این وضعیت همواره ایجاد و حفظ همبستگی ملی را برای اسرائیل دشوار ساخته و پی‌گیری سیاست مبتنی بر وحدت ملی را برای اسرائیلی‌ها مشکل کرده است. با توجه به این دشواریها دولت اسرائیل از درون متزلزل، بی‌ثبات و مهیای بروز تنش باقی مانده که نتیجه آن آسیب‌پذیری این دولت در طول دوران حیات خود بوده است. از این رو، شکافهای بین یهودیان و در نتیجه واگرایی بین جوامع یهودی درون اسرائیل به عنوان عاملی برای ناامنی اسرائیل و بروز و تداوم بحران امنیتی برای این دولت شناخته می‌شود. در نظرسنجی که مؤسسه «داحف» اسرائیل صورت داده است، ۶۰ درصد اسرائیلی‌ها از نتایج تعارضات و تضادهای موجود بین یهودیان نگرانند. از این ۶۰ درصد، ۴۴ درصد معتقدند این تضادها به بروز تنشهای حاد و خطرناک منجر خواهد شد و ۱۶ درصد معتقدند که این تنشها به جنگ داخلی منتهی می‌شود.^{۲۰}

ماهیت تصنعی و تحمیلی اسرائیل و مشکل بقای جمعیت

چنانکه گفته شد، جمعیت موجود در اسرائیل به عنوان یک ملت و یکی از عناصر سازنده دولت اسرائیل نه تنها پیشینه‌ای کهن و طولانی در درون این دولت نداشت، بلکه به صورت

ارادی و با اجرای سیاستهای مختلف و از طریق مهاجرت دادن یهودیان از سراسر جهان فراهم آمد. بنابراین، ترکیبی نامتجانس از فرهنگهای مختلف است که این وضعیت، انسجام درونی آن را به عنوان یک جامعه و ملت واحد مختل می سازد و تهدیدی امنیتی برای اسرائیل به حساب می آید. اما مهمتر از آن اینکه، جمعیت یهودی اسرائیل در کنار جمعیت عرب فلسطین و در محاصره ملتهای عربی قرار گرفته است. بدون در نظر گرفتن سرزمینهای اشغالی سال ۱۹۶۷ چنین شرایطی اگر عوامل بیرونی تأثیر گذار بر روند افزایش جمعیت اسرائیل از بین برود، یکی از عناصری اصلی و سازنده دولت اسرائیل با احتمال انقطاع و عدم تداوم مواجه خواهد شد. از این رو، موجودیت این دولت در معرض خطر قرار می گیرد.

الف. مهاجر بودن جمعیت اسرائیل و خطر اتمام منابع تأمین مهاجر

اسرائیل که از مهاجران شکل گرفته و به تداوم مهاجرت برای حفظ ترکیب جمعیتی به سود خود نیاز دارد، به شدت به منابع مهاجرت وابسته و نیازمند است. اگر این منابع مهاجرت که همان کشورهای دارای جمعیت یهودی هستند، به اندازه کافی جمعیت یهودی برای تأمین نیاز جمعیتی اسرائیل داشته باشند و بتوان آنها را در این کشور جذب کرد، جمعیت اسرائیل به عنوان یک ملت همچنان می تواند افزایش یابد. اما اگر این منابع مهاجرت از جمعیت یهودی خالی گردد، یا امکان جذب یهودیان آنها در اسرائیل فراهم نشود، امکان ادامه روند افزایش جمعیت اسرائیل از بین خواهد رفت که نتیجه آن کاهش نرخ رشد جمعیت اسرائیل است. نتیجه ای که می تواند موجب تغییر ترکیب جمعیتی به زیان اسرائیل و به سود اعراب فلسطین گردد.

ب. مهاجر بودن جمعیت اسرائیل و خطر قطع مهاجرتها

حتی اگر منابع تأمین مهاجر وجود داشته باشد، این احتمال و جود دارد که جریان مهاجرت به علت تمایل نداشتن یهودیان جهان به مهاجرت به اسرائیل ضعیف و یا قطع گردد. دولتمردان اسرائیلی از ابتدا به جریان مهاجرت برای کشور اسرائیل به مثابه جریان خون برای بدن یک موجود زنده نگریسته اند. از نظر آنها، همان گونه که قطع جریان خون می تواند به

مرگ موجود زنده منجر شود، قطع جریان مهاجرت هم می‌تواند به اضمحلال اسرائیل منتهی گردد. بر این اساس، رهبران اسرائیل همواره کوشیده‌اند تا ضمن تداوم بخشیدن به جریان مهاجرت در جهت تقویت آن نیز اقدام کنند. با وجود تمام تلاشی که رهبران اسرائیل صورت داده‌اند، روند مهاجرت هیچگاه روند یکسانی نبوده است. مطالعه روند مهاجرت در سالهای ۱۹۴۸ به بعد نشان می‌دهد که شمار مهاجران وارد شده به اسرائیل بین ۲۳۹ هزار در سال ۱۹۴۹ تا ۹ هزار نفر در سال ۱۹۸۶ در نوسان بوده است. از این رو، مهاجرت - به عنوان راهی برای حفظ ترکیب جمعیتی به سود اسرائیل - اگر چه در افزایش جمعیت یهودی اسرائیل بی‌تأثیر نبود، اما هیچگاه راه قابل اطمینانی به حساب نیامده است. علت این امر هم این بود که مهاجرتها به اسرائیل بیش از آنکه تحت اختیار و اراده رهبران اسرائیل باشد، تحت تأثیر عواملی در بیرون از اسرائیل در نوسان بوده است. با توجه به روند مهاجرت یهودیان، مهاجرتها به اسرائیل عمدتاً تحت تأثیر سه عامل بوده است. نخست، یهود آزاری در کشورهای اروپایی؛ دوم، برداشته شدن محدودیتهای کشورهای کمونیستی؛ سوم، مطرح شدن اسرائیل به عنوان کشوری امن و توانا برای تأمین زندگی توأم با رفاه و آرامش.

ج. مهاجر بودن جمعیت و خطر مهاجرت معکوس

مهاجرت معکوس به جریان مهاجرت یهودیان از اسرائیل به کشورهای دیگر گفته می‌شود. این جریان که در ادبیات اسرائیل با عنوان «یرایده» به معنای هبوط شناخته می‌شود، در اسرائیل شامل کسانی می‌شود که از این کشور خارج شده و پس از یک سال به اسرائیل بازنگشته‌اند. البته کسانی که برای تحصیل یا کار به خارج از اسرائیل رفته‌اند و دوران اقامت آنها در خارج از اسرائیل بیش از یک سال است، از افراد مشمول جریان مهاجرت معکوس مستثنی هستند. مهاجرت معکوس خطری بزرگ برای اسرائیل به حساب می‌آید، زیرا این امر نه تنها از افزایش جمعیت این کشور جلوگیری می‌کند، بلکه می‌تواند جمعیت آن را رو به تحلیل برد و موجب تغییر موازنه و ترکیب جمعیتی به زیان یهودیان اسرائیل گردد. جریان مهاجرت معکوس و بازگشت یهودیان از اسرائیل همواره حتی پیش از تأسیس اسرائیل وجود

داشته است، با آنکه در موجهای یکم و دوم مهاجرت یهودیان به فلسطین که پس از آغاز فعالیت جنبش صهیونیسم برای تشکیل دولت یهود به وقوع پیوست، تنها نیمی از مهاجرت کنندگان به فلسطین در آنجا باقی ماندند. نیمه دیگر پس از مدتی فلسطین را ترک کردند و به کشورهای مبدأ بازگشتند. در دوران قیمومت انگلستان بر فلسطین نیز که موجهای سوم تا ششم مهاجرت به فلسطین اتفاق افتاد، «حدود ۱۷ درصد از مهاجران یهودی فلسطین را ترک کردند.» مهاجرت‌های معکوس پس از تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در مقاطع مختلف و بنا به شرایط در نوسان بوده است. با این همه، مقایسه مهاجرت‌های معکوس در مقاطع مختلف با یکدیگر نشان می‌دهد که روند این مهاجرت‌ها به رغم مسلط شدن اسرائیل بر اوضاع و کسب پیروزیهای متعدد نه تنها کاهش پیدا نکرده، بلکه روندی صعودی داشته است. مهاجرت معکوس یهودیان و خروج آنها از اسرائیل دلایل متعددی دارد. مشکلات اقتصادی و ناتوانی در رفع این مشکلات یکی از این دلایل است. علت دوم شکل‌گیری روند مهاجرت معکوس، مشکلاتی است که در اسرائیل برای جذب و ادغام مهاجران یهودی که از کشورهای مختلف آمده‌اند، وجود دارد. چنانکه در قسمت مربوط به شکاف‌های موجود در جامعه اسرائیل ذکر شد، این کشور ترکیبی از یهودیان شرقی و غربی با فرهنگ‌های متفاوت و حتی از نژادهای مختلف است. موانع و مشکلاتی که برای استحاله گروه‌های مختلف یهودی و یکپارچه شدن آنها در یک فرهنگ ملی وجود دارد از یک طرف و تبعیض‌هایی که بین گروه‌های مختلف یهودی وجود دارد از طرف دیگر، موجب می‌شود تا یهودیانی که احساس می‌کنند در جامعه اسرائیل چندان جدی گرفته نمی‌شوند، آهنگ مهاجرت از اسرائیل را سر دهند و بکوشند که در جای دیگری غیر از اسرائیل زندگی خود را بنا نهند. عامل دیگر که شاید مهمترین عامل مهاجرت معکوس باشد، ناامن بودن زندگی در اسرائیل است. همان گونه که اگر کسی بخواهد در جایی سرمایه‌گذاری کند ضریب امنیتی و میزان ریسک برای سرمایه‌گذاری را مدنظر قرار می‌دهد و اگر ضریب امنیتی کم و میزان ریسک بالا باشد، از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کند، یهودیان وارد شده به اسرائیل وقتی می‌خواهند بنای زندگی خود در اسرائیل را بگذارند، به میزان ریسک موجود در این کشور برای زندگی کردن توجه می‌کنند. اسرائیل در طول دوران حیات

خود همواره با جنگ با کشورهای عرب، مبارزان فلسطینی و لبنانی و اعتراض و شورش مردم فلسطین روبه‌رو بوده است. این وضعیت از اسرائیل چهره‌ای ناامن و دارای میزان ریسک بالا برای زندگی کردن ترسیم کرده است. از این رو، موجب شده است تا بسیاری از یهودیان برای گریز از شرایط ناامنی دست به مهاجرت از اسرائیل بزنند.

د. تحمیلی بودن و مسئله آوارگان فلسطین

مسئله دیگری که برای اسرائیل تأثیر جمعیتی دارد و می‌تواند موازنه جمعیتی را به زیان اسرائیل تحت تأثیر قرار دهد، مسئله آوارگان فلسطین است. جمعیت یهودی برای تأسیس اسرائیل در سرزمینی گرد آمدند که خالی از سکنه نبود، بلکه جمعیت بومی قرن‌ها در آن زندگی می‌کردند. از این رو، بنیان‌گذاران اسرائیل برای مستقر کردن مهاجران و باز کردن فضا برای جذب یهودیان، راهی جز اخراج ساکنان بومی و تحمیل جمعیت یهودی بر فلسطین نداشتند. نتیجه این وضعیت به جا ماندن جمعیت آواره‌ای است که بخشی از آن در خود فلسطین و بخشی دیگر در کشورهای همسایه مستقر شده‌اند. این جمعیت آواره - چه آنهایی که در سال ۱۹۴۸ آواره شده‌اند و چه آنهایی که در سال ۱۹۶۷ آواره شده‌اند - همچنان به صورت آواره باقی مانده‌اند و در جمعیت محل اقامت خود جذب یا ادغام نشده‌اند، بلکه بر شمار آنها افزوده شده و همچنان تقاضای بازگشت به سرزمین خود را دارند. تقاضایی که اگر بی‌پاسخ بماند اسرائیل را با یک چالش دائمی روبه‌رو می‌سازد و اگر اجرا شود دگرگونی‌های جمعیتی زیادی در اسرائیل و سرزمینهای اشغالی ۱۹۶۷ به زیان اسرائیل به وجود می‌آورد. مسئله آوارگان فلسطینی اگر با بازگشت آنها حل شود، شمار جمعیت یهودی اسرائیل در برابر جمعیت فلسطینی را تغییر می‌دهد و تغییرات دموگرافیکی به زیان اسرائیل به وجود می‌آورد و اگر به این موضوع توجه نشود، روابط اسرائیل با کشورهای عرب را مختل و بی‌ثبات می‌سازد. از این رو، در هر صورت مسئله‌ای است که امنیت اسرائیل را تهدید می‌کند.^{۲۱} اسرائیل تلاش می‌کند با گفت‌وگو با کشورهای عرب و با راه‌حلهایی که بر بازگشت آوارگان تأکید ندارند، این مسئله را حل کند. چنین راه‌حلهایی ممکن است مشکل کشورهای عرب و اسرائیل در زمینه

آوارگان را حل کند، ولی مسئله آوارگان را حل نخواهد کرد. چنانکه حورانی گفته است: «در مسئله آوارگان، اسرائیل تعهد و مسئولیت مستقیم در قبال آوارگان دارد، نه در مقابل کشورهای عرب.»^{۲۲} بنابراین، هرگونه توافقی با کشورهای عرب اگر حق بازگشت آوارگان را نادیده بگیرد، به حل مسئله منجر نخواهد شد و موضوع بازگشت آوارگان تهدیدی برای موجودیت اسرائیل که بر اکثریت یهودی استوار است، به حساب می آید.

ماهیت تصنعی و تحمیلی اسرائیل و مشکل انطباق با محیط

پیامد دیگر ماهیت تصنعی و تحمیلی اسرائیل، ایجاد مشکل بر سر راه منطبق شدن اسرائیل با محیطی است که در آن به سر می برد. ویژگی تصنعی و تحمیلی بودن، اسرائیل را به عضوی غیرعادی و ناسازگار با دیگر کشورهای منطقه و مجموعه دولتهایی که در یک منطقه و در کنار هم به سر می برند و اجزای نظام منطقه ای را تشکیل می دهند، تبدیل کرده است. از این رو، اسرائیل نمی تواند خود را با محیطی که در آن به سر می برد منطبق سازد و به عضوی سازگار با سایر اعضا و اجزای نظام منطقه ای تبدیل شود. اگر ویژگی تصنعی و تحمیلی از درون، موجب ضعف همبستگی و انسجام درونی بین اجزای سازنده دولت اسرائیل شده، این ویژگی در بیرون، موجب عدم سازگاری اسرائیل با دیگر دولتهای منطقه گردیده است. نتیجه این وضعیت چالش دایمی بین اسرائیل با همسایگان و دولتهای منطقه بوده است. چالشی که در آن اسرائیل عمدتاً تنها بوده و در انزوا قرار داشته و همواره تلاش شده تا با آن به عنوان عضو ناهماهنگ و غیر منطبق با محیط و منافع مجموعه دولتهای منطقه مقابله شود. چنین وضعیتی در تمام دوران حیات اسرائیل تغییر نکرده، بلکه ادامه یافته است و امکان صلح بین اسرائیل و همسایگانش را از بین برده است. نتیجه این وضعیت، تداوم حالت منازعه و بی اثر شدن استراتژی صلح برای ایجاد آشتی بین اسرائیل و کشورهای منطقه بوده که شرایط لازم برای دستیابی اسرائیل به امنیت را منتفی کرده است.

الف. اسرائیل: بیگانه‌ای ناخوانده در منطقه

تا آغاز قرن بیستم، نه تنها در خاورمیانه دولتی به نام اسرائیل وجود نداشت، بلکه جامعه و ملتی به نام جامعه و ملت یهود هم در این منطقه وجود خارجی نداشت. یهودیان موجود در این منطقه همه اقلیتهای کوچکی بودند که در مناطق مختلف مثل فلسطین، یمن، عراق یا ایران زندگی می‌کردند. از این رو، جامعه و ملتی به نام جامعه یا ملت یهود شناخته شده نبود و مردم منطقه با نامهایی چون مردم فلسطین، مردم عراق، مردم مصر، مردم شام (سوریه و لبنان)، مردم ایران، مردم یمن، مردم ترکیه، مردم عربستان یا اردن آشنا بودند و آنها را جزئی از منطقه به حساب می‌آوردند، اما مردم اسرائیل یا ملت یهود را جزئی از منطقه نمی‌دانستند. پایه‌های دولت و ملت یهود در منطقه خاورمیانه پس از آغاز فعالیت جنبش صهیونیسم با اراده و تصمیم رهبران این جنبش و با پس زدن مخالفتها از طریق کاربرد زور، پس از یک دوره تقریباً پنجاه ساله گذاشته شد. بنابراین، دولت اسرائیل و ملت یهود در خاورمیانه پدیده نوظهور و جدیدی بودند که ریشه‌ای طولانی نداشتند. از این روی، نخستین مسئله‌ای که پس از پیدایش اسرائیل مطرح بود، پذیرش آن به عنوان عضوی از منطقه از سوی دولتها و ملتهای منطقه بود. شاید اگر تنها ویژگی جدید بودن مطرح بود، چندان مسئله‌ای برای پذیرش اسرائیل در سطح منطقه فراهم نمی‌آمد؛ چرا که هر پدیده جدیدی اگر زائیده شرایط طبیعی و نتیجه واقعیتهای محیط باشد، به عنوان یک پدیده عادی پذیرفته می‌شود و حساسیتی بر نمی‌انگیزد. اما اگر پدیده‌ای به صورت تصنعی و دست‌ساز بدون توجه به شرایط طبیعی و واقعیتهای موجود از بیرون و به زور خود را تحمیل کند، مقاومتها برای پذیرش آن برانگیخته می‌شود. جامعه و دولت اسرائیل نه تنها پدیده جدیدی بود، بلکه پدیده‌ای بیگانه و بی‌ارتباط با محیط خاورمیانه نیز به حساب می‌آمد. بیگانه‌ای که از بیرون و به زور وارد منطقه شده و کوشیده است تا خود را بر واقعیتهای منطقه تحمیل نماید.

ب. اسرائیل و عدم یکپارچگی با دولتهای منطقه

بیگانه بودن اسرائیل در منطقه خاورمیانه آن را از جهات مختلف با جوامع و دولتهای منطقه متفاوت و متمایز ساخته است. این تفاوتها موجب شده است تا جامعه و دولت اسرائیل فاقد هرگونه انسجام و یکپارچگی با دیگر جوامع و دولتهای منطقه باشد. از لحاظ اجتماعی، میزان انسجام و یکپارچگی اسرائیل با دیگر جوامع منطقه در حد صفر است. این کشور، همچنان که ذکر شد، کشوری با هویت و ماهیت یهودی است و از این نظر با تمام کشورهای منطقه متفاوت است. از نظر قومیت و نژاد، جمعیت اسرائیل با عنوان قوم یهود شناخته می شود. زبان این قوم عبری است و با رسم الخط مختص خود می نویسد. زبان رسمی آن هم انگلیسی و آلمانی و روسی است. این در حالی است که هیچ یک از کشورهای منطقه در این ویژگیها با اسرائیل مشترک نیست. کشورهای همسایه اسرائیل همه دارای جمعیتی با قومیت عرب هستند. زبان و رسم الخط آنها عبری است و همین زبان، زبان رسمی شناخته می شود. از لحاظ مذهبی نیز مذهب مردم اسرائیل با مذهب مردم دیگر کشورهای منطقه متفاوت است. از لحاظ پیشینه و سرنوشت تاریخی نیز تمایز فاحشی بین مردم اسرائیل و مردم جوامع دیگر در خاورمیانه وجود دارد. یهودیان اسرائیل حضور مداومی در اسرائیل نداشته اند. آنها پس از یک دوره پراکندگی تحت تأثیر شرایط و عوامل محیطی به اسرائیل مهاجرت کرده اند. تاریخ مردم اسرائیل به عنوان یک ملت، پیشینه ای ۵۳ ساله دارد. مردم دیگر جوامع در منطقه و کشورهای هم جوار اسرائیل حضوری مداوم و پیشینه ای کهن در منطقه داشته اند. از این رو، اگر چه دولتهای برخی از این جوامع جدید هستند، ولی تاریخ آنها تاریخی با قدمت است. تمایز تاریخی جامعه اسرائیل با دیگر جوامع منطقه، اسطوره ها و میراثهای تاریخی متفاوتی را شکل داده و باعث شده است از این نظر نیز اشتراکی بین مردم اسرائیل با مردم منطقه وجود نداشته باشد. از نظر فرهنگی نیز جامعه اسرائیل با جوامع دیگر در منطقه متفاوت است. با توجه به ریشه ها و پیوندهای اروپایی مردم اسرائیل، در این کشور جامعه و فرهنگی با صبغه کاملاً اروپایی شکل گرفته است. مناسبات اجتماعی، الگوهای رفتاری، سنتها و آداب و رسوم و شیوه زندگی در اسرائیل به گونه ای است که این کشور را به کشورهای اروپایی نزدیک

می‌سازد. «آرتور کسلر» درباره تفاوت فرهنگی مردم اسرائیل با مردم خاورمیانه می‌نویسد: «اسرائیل کشوری است که روح فرهنگ آن و نهادهای اساسی مرتبط با فرهنگ روزانه آن کاملاً اروپایی است. اسرائیل ترکیبی از عناصر مختلف فرهنگی کشورهای اروپایی است. سیاست آن از نوع فرانسوی است. فرهنگش به فرهنگ اروپای مرکزی نزدیک است. خدمات و سرویسهای مدنی و شهری آن از نوع آنگلوساکسونی است و مردمش عمدتاً اروپایی هستند.»^{۲۲} از لحاظ اقتصادی نیز میان اسرائیل با دیگر کشورهای منطقه یکپارچگی وجود ندارد. از لحاظ اقتصاد سیاسی، اسرائیل دارای اقتصادی از نوع اقتصادهای سرمایه‌داری و متکی به بازار آزاد است. گرچه وضعیت سیاسی خاص اسرائیل و درگیریهای مداومش با اعراب موجب نظارت دولت بر اقتصاد بوده، ولی قواعد اساسی و بنیاد اقتصاد این کشور بر اقتصاد آزاد متکی است. این در حالی است که در منطقه خاورمیانه جز شیخ نشینهای حاشیه خلیج فارس و لبنان که از قواعد اقتصاد آزاد پیروی می‌کنند، بقیه کشورها - البته با کم و بیش تفاوتی - اقتصاد متمرکز دولتی داشتند و به ویژه تا دهه ۸۰، دولتها نقش اصلی را در اقتصاد بازی کرده‌اند. ترکیب اقتصادی اسرائیل با ترکیب اقتصادی کشورهای منطقه هم متفاوت است. اقتصاد اسرائیل بیش از هر چیز متکی به بخش صنعت است و بخش کشاورزی سهم کمی در اقتصاد این کشور دارد. نسبت سهم بخش صنعت به بخش کشاورزی در اقتصاد اسرائیل ۸۰ درصد به ۲۰ درصد است. از این رو اسرائیل به عنوان یک کشور صنعتی معرفی می‌گردد. این در حالی است که اقتصاد دیگر کشورهای منطقه متکی به کشاورزی یا تولید مواد خام است. نسبت سهم صنعت به سهم بخش کشاورزی در اقتصاد کشورهای منطقه برعکس اسرائیل، ۲۰ درصد به ۸۰ درصد است.^{۲۴}

اسرائیل از نظر سیاسی نیز فاقد انسجام و یکپارچگی با کشورهای منطقه است. نظام سیاسی اسرائیل اگر چه غیرلایبیک نبوده و بر اصول مذهبی استوار است، اما مشابه نظامهای سیاسی موجود در کشورهای اروپایی است. از این جهت با نظامهای سیاسی موجود در منطقه متفاوت است. اگر با توجه به تقسیم بندی «جان بلوند» که نظامهای سیاسی را به دموکراسیهای لیبرال، نظامهای کمونیستی، نظامهای پوپولیستی، نظامهای محافظه کار سنتی و نظامهای محافظه کار اقتداری تقسیم کرده است،^{۲۵} به بررسی نظامهای موجود در

خاورمیانه پیردازیم، درمی یابیم که نظام سیاسی اسرائیل با نظام سیاسی کشورهای منطقه مشابه نیست. کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و اردن به عنوان کشورهای دارای نظام شاهنشاهی از نوع سنتی محافظه کار شناخته می شود. عراق، سوریه و یمن، پوپولیست دانسته می شوند. مصر تا اواسط دهه ۷۰ به عنوان کشوری با نظام پوپولیستی شناخته می شد، گرچه تلاشهایی برای خروج از این حالت صورت گرفته و تلاش شده است تا نظام لیبرال دموکراسی در مصر شکل بگیرد، ولی با توجه به ساختار سیاسی مصر و همچنین گروههای فعال در این کشور، نظام سیاسی مصر، به صورت نظام محافظه کار اقتداری درآمده است. اما نظام سیاسی اسرائیل در کنار کشورهایی چون ترکیه و لبنان به عنوان نظام لیبرال دموکراسی شناخته شده است.

ج. اسرائیل زائیده امپریالیسم

ویژگی تحمیلی و تصنعی اسرائیل نه تنها آن را به صورت بیگانه ای در منطقه جلوه گر ساخته و امکان ایجاد یکپارچگی و انسجام بین آن و کشورهای خاورمیانه را از بین برده است، بلکه شرایطی را فراهم کرده که نتیجه آن بدبینی دایمی کشورهای منطقه به اسرائیل است. با وجود این بدبینی دایمی کشورهای منطقه خاورمیانه با جبهه گیری در مقابل اسرائیل مانع از پذیرش و جذب این دولت در نظام منطقه ای خاورمیانه شده اند. اسرائیل در روند شکل گیری خود و پس از آن، در حد وسیعی به حمایت و پشتیبانی قدرتهای اروپایی وابسته بوده است. پیش از تأسیس، اسرائیل کوشید تا از طریق کسب این حمایتها عناصر لازم برای تشکیل دولت را فراهم کند و پس از تأسیس با استراتژی اتحاد با قدرتهای بزرگ سعی کرد تا ضعفهای خود را بپوشاند و موجودیت خود را حفظ نماید. از این جهت، در حالی که پیوندی بین اسرائیل و دولتهای خاورمیانه برقرار نبود، از ابتدا پیوندهای مستحکمی بین اسرائیل و قدرتهای اروپایی و آمریکا برقرار شد. با توجه به حمایت گسترده این قدرتها از اسرائیل و با توجه به پیوندی که بین اسرائیل و قدرتهای اروپایی و آمریکا برقرار بود، اسرائیل در چشم دولتهای منطقه خاورمیانه به صورت کشوری دست نشانده و زائیده قدرتهای استعمارگر و امپریالیست جلوه کرد. رودنسون در این باره می نویسد: «تصور کردن اسرائیل به عنوان یک طرح چند منظوره، موجب شد تا کشورهای عرب این کشور را به

عنوان پایگاه امپریالیسم در خاورمیانه قلمداد کنند که با تبانی انگلیس با دیگر کشورها به وجود آمده است. بنابراین، این کشور جزئی از سیستم امپریالیستی شناخته می‌شود و اقداماتی که انجام می‌دهد، چه از طرف خود و چه به نمایندگی از آمریکا و اروپا، از ماهیتی امپریالیستی برخوردار است. این دیدگاه، دیدگاه مشترکی در میان کشورهای عرب است و زمانی که جریانهای مارکسیستی گسترش پیدا کرد، در حد بسیار بالایی پذیرفته شد و با کم و بیش اختلافی دیدگاه مسلط شد.^{۲۶} ضعف مستندات ارایه شده برای سوسیالیستی جلوه دادن اسرائیل از یک طرف و کمکهای گسترده سیاسی و اقتصادی و نظامی قدرتهای غربی به اسرائیل از طرف دیگر، باعث شد تا وابستگی اسرائیل به نظام سرمایه داری و امپریالیسم و پی گیری سیاستهای امپریالیستی از طریق اسرائیل در منطقه خاورمیانه، به عنوان یک اصل مسلم در نزد رهبران و مردم منطقه خاورمیانه پذیرفته شود. این دیدگاه واقعیت داشته باشد یا نه، به هر شکل در طول دوران حیات اسرائیل مبنای برخورد با اسرائیل قرار گرفته و به صورت عامل تشدید کننده منازعات و مانع شکل گیری روند آشتی بین اعراب و اسرائیل عمل کرده است. اونری در کتاب «اسرائیل بدون صهیونیسم» سعی کرده است تا راه حلی برای آشتی بین اعراب و اسرائیل پیدا کند، می‌نویسد: «یک عرب با توجه به تاریخ محدود اسرائیل به این نتیجه هشدار دهنده می‌رسد که اسرائیل به وسیله امپریالیسم به وجود آمده و همواره با امپریالیسم متحد خواهد بود و بدون آن، توانایی ادامه حیات نخواهد داشت.» وی این دیدگاه را گرچه برداشتی نادرست توصیف می‌کند، اما در عین حال تأکید می‌کند که «تا زمانی که این برداشت وجود دارد، نمی‌توان به حل اختلاف اعراب و اسرائیل امید داشت.» بنابراین، بازنگری در برداشتها و تعریفها را توصیه می‌کند.^{۲۷}

امپریالیست و توسعه طلب خواندن اسرائیل نه تنها به خاطر جهت گیری کلی آن، بلکه به دلیل آن است که تمامی ویژگی یک دولت امپریالیست را دارد. از نظر اقتصادی، امپریالیسم الگویی از نظام اقتصادی است که برای تداوم حیات خود ناچار به سرمایه گذاری و حضور در مناطق دیگر است و می‌کوشد تا الگوی اقتصادی خود را گسترش دهد و دیگر کشورها را نیز به خود مرتبط و وابسته نماید. از لحاظ روانی، امپریالیسم روحیه گسترش طلبی دارد و ذاتاً می‌کوشد تا حیطه عمل خود را گسترش دهد.^{۲۸} وجود این ویژگیها است که یک دولت

امپریالیست را به اتخاذ سیاستهای توسعه طلبانه وادار می سازد. اسرائیل تمام این ویژگیها را به همراه دارد. با توجه به این ویژگیهاست که اسرائیل نه تنها متحد قدرتهای استعمارگر و امپریالیسم توصیف می شود، بلکه خود به عنوان امپریالیسمی کوچک که همواره در پی تسلط بر کشورهای منطقه است شناخته شده است. از این دیدگاه، اسرائیل زائیده امپریالیسم و پاره ای از آن در منطقه خاورمیانه محسوب می شود که ضمن آنکه زمینه تسلط قدرتهای بزرگ غربی را در منطقه خاورمیانه فراهم می کند، خود نیز در جهت تسلط بر منطقه گام بر می دارد. این دیدگاه درباره اسرائیل، کشورهای خاورمیانه را به مخالفت و جبهه گیری در برابر اسرائیل واداشته و موجب شده است در دوران حیات آن، کشورها با این عنوان که با دست نشانده استعمار و امپریالیست کوچک مبارزه می کنند، راه آشتی با اسرائیل را در پیش نگیرند. اگر اسرائیل دست نشانده امپریالیسم و امپریالیستی کوچک تلقی شود، مبارزه کشورهای منطقه با آن نیز جنبشی ضد استعماری و تداوم حرکتی محسوب می شود که در قرن بیستم در کشورهای آسیایی و آفریقایی برای بیرون راندن قدرتهای استعمارگر از سرزمینهای مستعمرات آغاز شد. این جنبش و جریان تنها در مناطقی به پایان رسید که به هدف خود که اخراج قدرتهای استعمارگر بود، دست یافت. بنابراین، در خاورمیانه که این هدف محقق نشده است، هنوز ادامه دارد. چنین وضعیتی موجب شده است تا نه تنها راهی برای جذب شدن اسرائیل در منطقه باز نشود، بلکه با مبارزه با این کشور تلاش می شود که از وقوع چنین اتفاقی جلوگیری گردد.

د. اسرائیل منزوی در ترتیبات منطقه ای

بیگانه بودن اسرائیل در منطقه، عدم یکپارچگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و سازمانی این کشور با دیگر کشورهای خاورمیانه و تصویر ذهنی رهبران و مردم کشورهای منطقه از اسرائیل به عنوان سرپل استعمار و یک امپریالیست کوچک از یک سو و روابط مبتنی بر رقابت و منازعه بین اسرائیل و کشورهای خاورمیانه به ویژه اعراب و کشورهای هم جوارش از سوی دیگر، نه تنها مانع از شکل گیری ترتیباتی در منطقه خاورمیانه با مشارکت اسرائیل شده، بلکه معادلات منطقه ای را به گونه ای شکل داده که همواره اسرائیل در تنهایی و انزوا قرار

گرفته است. در هیچیک از بلوک بندیها و دسته بندیهای منطقه ای که در سالهای پس از تأسیس اسرائیل در منطقه خاورمیانه شکل گرفت، جایی برای اسرائیل در نظر گرفته نشده بود. اسرائیل برای خروج از این انزوا و کاهش فشارهای ناشی از آن تلاش زیادی صورت داده است. اما بالاترین نتیجه ای که این تلاشها داشت، برقراری روابط دوجانبه بین اسرائیل و کشورهای غیرعرب مانند ایران و ترکیه بود. ترکیه در سال ۱۹۴۹ و ایران در سال ۱۹۶۰ اسرائیل را به رسمیت شناختند و کوشیدند تا مناسبات نزدیکی را با تل آویو برقرار کنند. این دو کشور ضمن همکاری نزدیک با اسرائیل عضو پیمانهای نظامی غرب نیز بوده اند. ایران در سالهای پس از برقراری رابطه با اسرائیل تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی یعنی در مقطعی که با اسرائیل همکاری داشت، عضو پیمان نظامی سنتو بود که از پیمانهای وابسته به بلوک غرب بود. ترکیه نیز ضمن عضویت در سنتو، عضو پیمان نظامی ناتو است که از پیمانهای نظامی عمده غرب است. همکاری کشورهایی از خاورمیانه که عضو پیمانهای نظامی غرب بوده اند با اسرائیل خود تأییدی بر دیدگاه معتقد به وابستگی اسرائیل به قدرتهای غربی و جهان سرمایه داری است. بنابراین، اگر چه روزنه هایی برای خروج اسرائیل از انزوا پیش روی این کشور قرار می داد، اما فاصله آن کشور با سایر اجزای نظام منطقه ای خاورمیانه را بیشتر می کرد.

جبهه گیری کشورهای منطقه در برابر اسرائیل و شکل گیری ترتیباتی که اسرائیل از آن به کنار نهاده شده است، نه تنها به لحاظ رسمی دولتها را از یکدیگر جدا ساخته و مانع پیوند آنها با یکدیگر در درون یک نظام منطقه ای شده، بلکه تأثیرات روحی- روانی گسترده ای نیز بر جای گذاشته که پیوند خوردن ملتهای منطقه را سخت کرده است. با رودر رو قرار گرفتن اسرائیل و کشورهای منطقه، اسرائیلی ها به این کشورها به عنوان دشمنانی می نگرند که کمر به نابودی آنها و دولتشان بسته اند. در مقابل، مردم کشورهای منطقه به اسرائیل به عنوان کشوری توسعه طلب و تجاوزگر می نگرند که هر آن مترصد اشغال خاک همسایگان است. این دیدگاه بدبینانه متقابل و دشمن فرض کردن یکدیگر، هر دو طرف را از درون منسجمتر می سازد. چنانکه رویارویی اعراب و اسرائیل، به ویژه جنگهای آنها جامعه یهودی اسرائیل را

متحد ساخت و روح جمعی آنها را تقویت کرد.^{۲۹} در مقابل اعراب را نیز به سوی یکپارچگی با یکدیگر سوق داد که نتیجه آن اوج گرفتن ناسیونالیسم عربی بود. اما این وضعیت دو طرف منازعه را برای نزدیک شدن به یکدیگر و پیوند خوردن با هم غیرمنعطف و متصلب تر می کند. بنابراین، جذب شدن اسرائیل در جمع کشورهای منطقه و انطباق یافتن آن با محیط منطقه ای را با دشواری روبه رو ساخته و باعث شده تا اسرائیل همچنان به عنوان یک عضو غریب و بیگانه در منطقه تلقی شود و به عنوان عضوی عادی مورد پذیرش واقع نشود. این وضعیت چالشی دایمی برای اسرائیل به عنوان عضوی غیرعادی و بیگانه با دیگر کشورهای منطقه می باشد که نتیجه آن تداوم شرایط عاری از امنیت برای اسرائیل است.

ماهیت تصنعی و تحمیلی اسرائیل و بحران در نظریه دولت یهود

هر دولتی برای توضیح و تبیین علت وجودی خود به یک نظریه متکی است، نظریه ای که بر یک ایدئولوژی استوار است. با این نظریه است که دولتها فلسفه وجودی خود را توضیح می دهند، منشاء خود و مبنای مشروعیت خویش را مشخص می سازند، هویت خود را تعریف می کنند و مدینه فاضله و جامعه ایده آل مورد نظر خود را معرفی می کنند. با ارایه توضیح در این زمینه هاست که دولتها مشروعیت می یابند، قدرت پیدا می کنند و توجیه لازم برای اعمال قدرت به دست می دهند. با اتکا به این نظریه، دولتها در عین اینکه فلسفه وجودی خود را توضیح می دهند، عملکرد خود را چه در گذشته و چه در زمان حال توجیه می کنند و مسیر حرکت خود در آینده را مشخص می سازند. اگر دولتی نتواند به لحاظ نظری علت وجودی و مبنای مشروعیت خود را توضیح دهد، نمی تواند عملکرد خود را توجیه پذیر سازد، بنابراین، در اعمال قدرت با مشکل روبه رو می شود و اگر نتواند مدینه فاضله مورد قبول و قابل وصولی ارایه نماید، نمی تواند جامعه و مردم را برای ادامه راه با خود همراه کند، بنابراین، در پی گیری اهداف و برنامه های خود دچار بحران می گردد. اگر دولتی بتواند راهی برای غلبه بر این بحران بیابد، امکان بقاء نیز پیدا می کند، اما اگر راهی برای گریز از این بحران یافت نشود، حیات آن دولت نیز دیر یا زود به پایان خواهد رسید.^{۳۰} اسرائیل برپایه نظریه برآمده از

صهیونیسم سیاسی شکل گرفته است. با این نظریه بود که ضرورت شکل گیری دولت یهود، منشاء و مبنای مشروعیت آن، ماهیت و هویت آن و مدینه فاضله ای که قصد ایجاد آن را دارد، مطرح شد و توجیه لازم برای تلاش در جهت تأسیس اسرائیل فراهم آمد و یهودیان گوشه و کنار جهان را به حمایت و دفاع از این دولت واداشت. برپایه این نظریه، یهودیت مبنای ملیت یهودیان قرار گرفت و آنها به عنوان ملتی همانند سایر ملتها مستحق داشتن دولت معرفی شدند. منشاء و مبنای مشروعیت چنین دولتی با ارایه ترجمانی سیاسی از تعالیم دین یهود استخراج گردید و هدف از تأسیس آن ایجاد جامعه یهودی نمونه برپایه اصول مندرج در تورات و به عنوان جامعه ای برگزیده و برتر از سایر جوامع عنوان شد. بنیانگذاران اسرائیل با استفاده از آموزه های نظری صهیونیسم یهودیان پراکنده را به هم پیوند زدند، هویت جمعی مشترکی برای آنها شکل دادند و برپایه آن دولتی را بنا نهادند. این دولت با اتکا به اصول نظری صهیونیسم هم عملکرد خود را توجیه کرده و هم کوشیده است تا طرحهای خود برای تعقیب اهدافش را قابل دفاع نماید تا از این طریق امکان بسیج نیروها و تواناییهای جامعه یهودی در جهت دفاع از دولت اسرائیل و اهداف آن فراهم شود.

الف. فراصهیونیسم و پایان هژمونی صهیونیسم

نظریه دولت یهود در چارچوب اندیشه صهیونیسم سیاسی که با گسترش اندیشه های هرتزل و همفکرانش مطرح شد، در آغاز طرفداران اندکی داشت و از سوی شماری از یهودیان حمایت می شد. به نوشته سفران، «در سال ۱۸۹۹ یعنی دو سال پس از برگزاری نخستین کنگره صهیونیسم در سوییس، سازمان صهیونیسم جهانی تنها توانست ۱۱۴ هزار نفر را به عنوان عضو ثبت نام کند، در حالی که حق عضویت بسیار اندکی دریافت می شد. ۱۴ سال بعد، یعنی در آغاز نخستین جنگ جهانی، اعضای این سازمان به ۱۳۰ هزار نفر رسید و پس از صدور بیانیه بالفور که برای صهیونیسم رسمیت بین المللی به همراه آورد و در پایان جنگ در سال ۱۹۲۱، شمار اعضای سازمان صهیونیسم جهانی که افزایش چشمگیری یافت، به ۷۷۸ هزار نفر رسید.»^{۳۱} از این جهت اگر رقم یهودیان جهان را که رقمی بین ۱۱ تا ۱۴ میلیون

نفر ذکر کرده اند، در نظر بگیریم، در می یابیم که اعضای سازمانهای صهیونیستی در سالهای آغازین گسترش اندیشه صهیونیسم بسیار اندک بوده اند. اندیشه صهیونیسم در هنگام پیدایش خود نه تنها اندیشه شمار اندکی شناخته می شد، بلکه با مخالفت شدید بسیاری از رهبران مذهبی و قدرتمند یهودی نیز روبه رو بود. خاخام ها و یهودیان ارتدوکس، صهیونیسم را تحریفی در یهودیت می دانستند و رهبران صهیونیسم را متهم به بدعت و ایجاد انحراف در اندیشه و دین یهود می کردند. از این روست که بخش اعظم تلاش هرتزل در سالهای آغازین فعالیت جنبش صهیونیسم در جهت پاسخگویی به خاخام های بزرگ آن عصر به کار رفته است.^{۳۲} با وجود طرفداران محدود در سالهای آغازین و با وجود مخالفتهایی که یهودیان ارتدوکس با صهیونیسم داشتند، بعد از فعال شدن جنبش صهیونیسم مرحله به مرحله که این جنبش به موفقیت و پیروزی دست می یافت، طرفداری و حمایت از آن نیز در میان یهودیان گسترش پیدا می کرد. بنابراین، اندیشه صهیونیسم توانست در چارچوب نظریه ای که براساس برداشتهای سیاسی از اعتقادات و اصول مذهب یهود ارایه کرده بود، هویتی ملی و جنبشی ملی گرایانه را در میان یهودیان شکل و گسترش دهد و با اتکا به آن یهودیان را با خود همراه و دولت یهود را تأسیس کند. در حالی که «در سالهای اولیه حیات اسرائیل مخالفت و ضدیت یهودیان با صهیونیسم پدیده ای پراکنده و فردی بود، به تدریج گسترش یافت و به یک مبارزه سازمان یافته و مؤثر تبدیل شد.»^{۳۳} این وضعیت که از سالهای دهه ۷۰ به بعد شدت گرفت، شرایط را برای گسترش نحله فکری جدیدی در میان یهودیان فراهم ساخت که از آن به عنوان «فراصهیونیسم» یاد می شود. کاربرد واژه فراصهیونیسم تازگی دارد و نخستین بار به وسیله یک استاد جامعه شناس اسرائیلی به نام «اوری رام» در سال ۱۹۹۳ به کار برده شد و پس از آن در ادبیات مربوط به یهودیان کاربردی عمومی پیدا کرد. برخی فراصهیونیسم را جریانی می دانند که برداشتها و تعاریف جدیدی را درباره مسایل اساسی نظیر مفهوم یهودیت، ناسیونالیسم یهودی و یهودی مطرح کرده است. اما برخی معتقدند فراصهیونیسم همان جریان ضدصهیونیستی قدیمی رایج در میان گروههای چپ گرا و ضد استعمار است که در لباس نو ظاهر شده است و صهیونیسم را مترادف با نژادپرستی می دانند.^{۳۴} با تمام این تعاریف

از فراصهیونیسیم، باید آن را پارادایم و دیدگاه جدیدی در برخورد با مسایل مربوط جهان به طور عام و مردم اسرائیل به طور خاص دانست که بخشی از تفکرات و اندیشه‌هایی که تحت این عنوان جای می‌گیرند، پیشینه‌ای به اندازه خود صهیونیسیم دارند.

بنیان و اساس فراصهیونیسیم بر تردید و تشکیک در اصول و مبانی صهیونیسیم نهاده شده است. تشکیک و تردید که بر اثر ناکارآمد دانستن صهیونیسیم برای پاسخ گفتن به ضرورت‌های موجود در جامعه یهودی به وجود آمده است. با ایجاد شک درباره درستی صهیونیسیم و منطبق بودن آن با دین یهود از یک سوی و با تردید درباره توانایی و کارآمدی صهیونیسیم در حل مسایل یهودیان و روابط آنها با محیط پیرامونی از سوی دیگر، فراصهیونیسیم به عنوان چارچوبی جدید برای به گونه‌ای دیگر اندیشیدن درباره مسایل جامعه یهودی جایگزینی برای صهیونیسیم محسوب می‌شود. از این رو، پیدایی پارادایم فراصهیونیسیم نشانه پایان پارادایم صهیونیسیم و به آخر رسیدن عصری است که در آن صهیونیسیم به عنوان اندیشه مسلط در میان یهودیان به حساب می‌آمد. جریانهای فکری و اندیشه‌های درون پارادایم فراصهیونیسیم را از نظر نقش و اعتباری که برای صهیونیسیم قایلند، به دو دسته کلی می‌توان تقسیم کرد. دسته نخست دربرگیرنده جریانهایی است که صهیونیسیم را به کلی نفی و انکار می‌کنند. انتقاداتی که از سوی این جریانها صورت می‌گیرد از حد انتقاد و مخالفت فراتر رفته و به ضدیت با صهیونیسیم تبدیل شده است. در این چارچوب صهیونیسیم واقعیتی برخاسته از ضرورت‌های سیر طبیعی تاریخ یهودیان نبوده که بتوان برای آن نقشی تاریخی برای یک مقطعی از تاریخ جامعه یهودی قایل شد، بلکه انحراف و زایده‌ای بوده که به وسیله گروههای قدرتمند و مسلط یهودی در یک دوره از تاریخ جعل شد و به خاطر اشتباه جوامع یهودی و ناتوانی آنها در تشخیص اندیشه جعلی از اندیشه اصیل و حقیقی مورد پذیرش یهودیان واقع شده است. «گورنی»، استاد دانشگاه تل‌آویو، این جریان فراصهیونیستی را فراصهیونیسیم منفی توصیف می‌کند و می‌گوید: «فراصهیونیسیم منفی آشکارا یک ایدئولوژی ضدصهیونیست و ضدناسیونالیست است. این ایدئولوژی در اساس موجودیت ملت یهود را به رسمیت نمی‌شناسد و دیدگاهی را که در قرن گذشته در مورد صهیونیسیم وجود داشت، تأیید می‌کند.

طرفداران این دیدگاه را ائتلافی از ارتدوکسهای افراطی و چپهای افراطی تشکیل می دهند که موجودیت اسرائیل را یک اتفاق تاریخی می دانند. آنها اسرائیل را به عنوان یک ملت به رسمیت نمی شناسند و مخالف مهاجرت یهودیان به اسرائیل هستند.^{۳۵}

ب. انکار منطبق بودن صهیونیسم با دین یهود

گروهی از انکارکنندگان صهیونیسم برداشتها و تفسیرهای صهیونیسم از اصول و مبانی دین یهود را رد می کنند. از نظر این گروه، صهیونیسم تنها یک جنبش با رنگ و بوی ناسیونالیستی است که در هنگامه بازار گرمی ناسیونالیسم در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم متولد شد و رشد کرد. این جنبش برای پیشبرد اهداف سیاسی خود به آموزه های دین یهود و اعتقادات مذهبی یهودیان جهان متوسل شد و کوشید تا با ارایه قرائتی مذهبی از اصول، اهداف و برنامه های ناسیونالیستی، یهودیان را با خود همراه سازد. از این رو، با دیدی کاهش گرایانه نسبت به مذهب یهود آن را از سطح والا و متعالی دینی الهی به سطح جنبش ناسیونالیستی و قوم گرایانه تنزل داده است. از این جهت است که اغلب ارتدوکسهای مذهبی صهیونیسم را متهم می کنند که اندیشه محدود و بخشی نگر ناسیونالیسم را جایگزین اندیشه بازگشت و گسترش یهودیت که جنبه جهان گرایی دارد کرده است.^{۳۶} با این دیدگاه، صهیونیسم انحرافی در یهودیت است که موجب فراموشی مفاهیم اصیل و ناب دین یهود و برداشتهای نادرست و سخیف قومی و نژادی از آن شده است. بنابراین، گناهی نابخشودنی است و یک ارتداد به حساب می آید. چنانکه «هیرش» یکی از از خاخام های یهودی مخالف و منتقد صهیونیسم، با لحنی تند به انتقاد از صهیونیست ها پرداخته و نوشته است: «صهیونیسم کاملاً ضد یهودیت است. صهیونیسم می خواهد ملت یهود را به صورت یک پدیده ملی تعریف کند. این جنبش یک ارتداد است.»^{۳۷} خاخام «موشه منوخیم» نیز در کتابی تحت عنوان «انحطاط یهودیت» صهیونیسم را عامل انحطاط یهودیت معرفی می کند و می نویسد: «با مشاهده نشانه های انحطاط روز افزون یهودیت در عصر حاضر قلبم می شکند یهودیت معنوی و انسانی پیامبری ما به ناسیونالیسم به اصطلاح یهودی تغییر یافته است که با ولع سیری

ناپذیری خواهان سرزمین وسیع برای زندگی است، من می‌خواهم به ملت اسرائیل بگویم به سوی خدای پیامبرانمان، به یهودیت راستین برگردید، آیین ناپالم را رها کنید و به مرزهایی که در سال ۱۹۴۷ توسط سازمان ملل از سرزمینهای اعراب بومی به شما داده شده است، برگردید و سعی کنید زندگی شما سازنده باشد، نه مخرب.^{۳۸} در کنار ارتدوکسهای مذهبی که صهیونیسم را به دلیل تحریف یهودیت رد می‌کنند، گروهی از متفکران و روشنفکران نیز صهیونیسم را به دلیل گرایشهای شوونیستی و قوم‌گرایانه شدیدی که ترویج می‌کند، نه تنها تحریف دین یهود، بلکه خارج شدن از جاده انسانیت معرفی می‌کنند. از این رو، صهیونیسم را چهره‌ای از نژادپرستی و میراثی از عصر جاهلیت می‌دانند که در دوران معاصر ظهور و بروز یافته است. تصویب قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد مبنی بر مترادف بودن صهیونیسم با نژادپرستی و آپارتاید در سال ۱۹۷۵، این دیدگاه را تقویت کرد و موجب گسترش آن در سطح جهان شد.^{۳۹}

ج. انکار روایت‌های تاریخی صهیونیسم

گروه دیگری از انکارکنندگان صهیونیسم کسانی هستند که روایات تاریخی ارایه شده از سوی صهیونیسم را درست نمی‌دانند. بنیانگذاران اسرائیل برای اثبات حقانیت خود در فلسطین کوشیده‌اند تا مستندات تاریخی لازم را فراهم سازند. به ویژه آنها طی تبلیغاتی گسترده ضمن آنکه در صدد اثبات ادعاهای تاریخی خود برآمدند، در عین حال تلاش کرده‌اند مستندات خود را آنچنان مستحکم و غیرقابل خدشه جلوه دهند که هیچ کس جرأت انکار و تردید در آن را به خود راه ندهد. بهترین استناداتی که صهیونیست‌ها برای نشان دادن ضرورت تشکیل دولت یهود بر آن تکیه کرده‌اند، آزار یهودیان در جوامع غیریهودی است که اوج آن را کشتار شش میلیون یهودی در جنگ جهانی دوم به وسیله آلمان نازی می‌دانند. مستنداتی هم که درباره حقانیت تسلط یهودیان بر فلسطین ارایه کرده‌اند، تشکیل حکومت‌های حضرت داود و حضرت سلیمان در عهد باستان در فلسطین، بی‌صاحب بودن فلسطین در هنگام مهاجرت یهودیان به آن و خریداری زمینهای دارای مالک از مالکان آنهاست. هنگامی

که صهیونیست‌ها دولت یهودی اسرائیل را تشکیل دادند، این استنادات مبنای روایت رسمی از تاریخ اسرائیل قرار گرفت. تاریخ‌نگاران اسرائیل به این موارد به عنوان پیش‌فرض‌های ثابت می‌نگریستند و نگارش تاریخ و تجزیه و تحلیل آن را با این پیش‌فرض‌ها صورت می‌دادند. از این رو، روایت رسمی از تاریخ اسرائیل، چه در سطح عامه و چه در سطح محافل دانشگاهی، به عنوان واقعیتی انکارناپذیر پذیرفته شد و کسی درصدد چون و چرا در آن برنیامد. اما پس از گذشت حدود سه دهه، به تدریج چون و چرا درباره درستی و نادرستی ادعاهای تاریخی صهیونیسم آغاز شد. به ویژه پس از آنکه اسناد طبقه‌بندی شده سالهای آغازین پیدایش اسرائیل از حالت طبقه‌بندی محرمانه خارج شد و در اختیار پژوهشگران و تاریخ‌نگاران قرار گرفت، این چون و چراها افزایش یافت. بنابراین، جریانی در بررسی‌های تاریخی اسرائیل آغاز شد که در آن همه پیش‌فرض‌هایی که طی سالها به عنوان اصل مسلم پذیرفته شده بود، مورد تردید واقع شد و تلاش شد تاریخ اسرائیل از نو مورد بازنگری قرار گیرد.^{۴۰}

د. انکار صهیونیسم به عنوان مناسبترین راه

گروه دیگری که صهیونیسم را انکار می‌کنند نه مذهب‌ها هستند که صهیونیسم را به اتهام تحریف کردن دین یهود انکار کنند، نه روشنفکرانی هستند که آن را به دلیل ویژگی نژادپرستانه مردود شمارند و نه تاریخ‌نگارانی که صهیونیسم را به دلیل نادرست بودنش در روایت تاریخ به کناری بگذارند، بلکه کسانی هستند که صهیونیسم را به عنوان راهی برای تحقق اهداف جامعه یهود، راهی پرهزینه معرفی می‌کنند که موارد پرداخت این هزینه غیرقابل تحمل است. این گروه از منتقدان را نسل جدیدی از متفکران اسرائیل تشکیل می‌دهند که در میان نسل دوم اسرائیل طرفداران فراوانی دارد. وقتی صهیونیسم فعالیت خود را آغاز کرد هدفش را پایان دادن به رنج و عذاب یهودیان از طریق تشکیل دولت یهود اعلام کرد. صهیونیست‌ها معتقد بودند عامل رنج و عذاب یهودیان پراکندگی در سطح جهان و نداشتن دولتی همانند سایر ملت‌هاست. از این رو، تأکید داشتند اگر یهودیان دولتی تشکیل دهند و اداره امور خود را در چارچوب یک دولت به دست گیرند، از رنج و عذابی که در آن

گرفتارند رهایی خواهند یافت. اما با گذشت بیش از نیم قرن پس از تشکیل دولت اسرائیل و فعالیت آن، این وعده تحقق نیافته است. یهودیانی که با هدف رهایی از رنج و عذاب در فلسطین گرد آمده اند و تحت حمایت اسرائیل قرار گرفته اند، نه تنها به امنیت، رفاه و آسایش مورد نظر نرسیده اند، بلکه در طول دوران حیات اسرائیل همواره درگیر جنگ و ناامنی بوده اند و موجودیت خود را در معرض خطر دیده اند که این وضعیت رنج و عذابی دیگر را با شرایطی متفاوت برای یهودیان در پی داشته است. این در حالی است که یهودیان خارج از فلسطین، از شرایطی که در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم برای آنها وجود داشت، رهایی یافته اند و به زندگی امن و رفاه و آسایشی همانند سایر مردم این مناطق دست یافته اند. در حالی که یهودیان اسرائیل طی سالهای گذشته، همواره در شرایط جنگی به سر برده اند، اما یهودیان اروپا و آمریکا تحت حاکمیت دولتهای رفاهی و توسعه یافته این مناطق زندگی آرام و بی دغدغه ای را سپری کرده اند.^{۴۱}

فراصهیونیسیم مرحله برتر صهیونیسیم

در کنار فراصهیونیستهایی که در انتقاد از صهیونیسیم تا مرز انکار آن پیش رفته اند، گروه دیگری قرار دارند که اگر چه از صهیونیسیم انتقاد می کنند، ولی هرگز آن را انکار و رد نمی کنند. این گروه معتقدند صهیونیسیم در عصری که به وجود آمد، فعال بود و نقش سازنده و مثبتی ایفا کرد. گورنی این نوع فراصهیونیسیم را فراصهیونیسیم مثبت می نامد و می گوید: «فراصهیونیسیم مثبت معتقد است صهیونیسیم به بیشتر اهدافش دست یافته است. چنانکه دولت صهیونیستی به صورت باور نکردنی تأسیس شده و زبان عبری تجدید حیات یافته است. در واقع، با تحقق این اهداف مأموریت صهیونیسیم به پایان رسیده است. بنابراین، فراصهیونیسیم اعتقاد ندارد که جنبش ناسیونالیستی (ناسیونالیسم یهودی) به پایان راه خود رسیده است، بلکه معتقد است کار و مأموریت مذهب به عنوان عامل شکل دهنده و تقویت کننده ناسیونالیسم، به پایان رسیده است. بنابراین، جنبش ناسیونالیستی با کنار نهادن مذهب و به صورت سکولار به راه خود ادامه می دهد.^{۴۲} از نظر طرفداران این دیدگاه،

صهیونیسم وظیفه و مأموریتی مشخص داشت. وظیفه و مأموریتی که در مسیر تاریخ جامعه یهود متناسب با شرایط و اوضاع و احوال عصری که صهیونیسم در آن زاده شد، بر عهده این جنبش قرار گرفت. برپایه این وظیفه و در چارچوب مأموریتی که برای صهیونیسم متصور بود، صهیونیستها در جهت خارج کردن یهودیان از زیر فشار جوامع غیریهودی، گردآوردن یهودیان پراکنده در یک وطن یهودی، تشکیل دولت یهودی به منظور سپردن سرنوشت یهودیان به دست خود آنها و تلاش برای تحکیم پایه های قدرت دولت یهود با هدف حفظ این دولت و حفظ منافع ملت یهود وارد عمل شدند. در شرایطی که صهیونیسم برای اجرای این وظایف و پی گیری مأموریت خود در این جهت عمل می کرد، به درستی و با موفقیت عملکرد و دستاوردهای بزرگی نیز داشته است که ایجاد دولت یهودی اسرائیل و تثبیت آن به عنوان یک واقعیت از جمله این دستاوردهاست، از این رو نه تنها نباید آن را انکار و رد کرد، بلکه باید به دلیل اقداماتی که در جهت منافع یهودیان انجام داده و دستاوردهایی که داشته، آن را بزرگ و گرامی داشت. اونری که خود را غیرصهیونیست می داند و دیدگاههایش به دیدگاه فراصهیونیستها نزدیک است، در این باره می نویسد: «صهیونیسم زندگی ما را نجات داد. من پس از آنکه یک غیرصهیونیست و شیاد ضدصهیونیست شدم، هرگز این را فراموش نکرده ام.»^{۴۳}

الف. فراصهیونیسم و بی اعتباری اسطوره های صهیونیسم

تغییر پارادایم صهیونیسم و ورود به پارادایم فراصهیونیسم تأثیرات گسترده، مهم و بلندمدتی بر جای می گذارد. پیش از هر چیز این تغییر و دگرگونی موجب از بین رفتن بسیاری از باورها و اصول به ظاهر خدشه ناپذیر صهیونیسم شده و در نتیجه تزلزل و فروریختن اسطوره های بنیادینی را که دولت اسرائیل بر پایه آنها شکل گرفته، در پی آورده است. «فردیناندزویگ» مهمترین اسطوره هایی را که بنیاد اسرائیل بر آنها نهاده شده است، ۱۳ مورد ذکر می کند که عبارتند از: ۱. اسطوره کتاب مقدس؛^{۴۴} ۲. اسطوره سرزمین مقدس؛^{۴۵} ۳. اسطوره رهایی؛^{۴۶} ۴. اسطوره تداوم تاریخی اسرائیل؛^{۴۷} ۵. اسطوره بازگشت؛^{۴۸}

۶. اسطوره قوم برگزیده؛^{۴۹} ۷. اسطوره تبعید و آوارگی؛^{۵۰} ۸. اسطوره منحصر به فرد بودن اسرائیل؛^{۵۱} ۹. اسطوره اسرائیل به عنوان تجسم قوم یهود؛^{۵۲} ۱۰. اسطوره پدران بنیانگزار؛^{۵۳} ۱۱. اسطوره حل مسئله یهودیان؛^{۵۴} ۱۲. اسطوره مرکزیت اسرائیل؛^{۵۵} ۱۳. اسطوره زندگی کامل و بی نقض یهود.^{۵۶} زویک می نویسد اسرائیل به شدت بر پایه این اسطوره ها استوار است، بدون آنها جنبش صهیونیستی با خطرات جدی روبه رو شده، جذابیت خود را برای یهودیان از دست خواهد داد.^{۵۷} روژه گارودی نیز در کتاب «اسطوره های بنیانگذار سیاست اسرائیل» تأکید دارد که صهیونیسم که جنبشی سیاسی، ناسیونالیستی و استعماری بود، برای پی گیری اهداف و پذیرفته شدن ادعاهایش نیازمند قدسی کردن ادعاهای خود بود. از این رو، آنچه را مطرح می ساخت جنبه قدسی به آن می بخشید و بدین وسیله اسطوره هایی را خلق کرد و به وسیله آنها بیشتر سیاستهای خود را توجیه پذیر ساخت. گارودی دو مجموعه اسطوره را ذکر می کند که اسرائیل بر آنها استوار است. مجموعه نخست اسطوره های خداشناختی که با ارایه قرائتی سیاسی از مفاهیم مذهبی فراهم آمده است. این اسطوره ها عبارتند از: اسطوره وعده، اسطوره قوم برگزیده و اسطوره یوشع (پاکسازی قومی). مجموعه دوم اسطوره هایی است که در نتیجه ارایه یک قرائت رسمی و جهت دار از رویدادهای تاریخی فراهم آمده است. این اسطوره ها عبارتند از: اسطوره فاشیسم ستیزی صهیونیستی، اسطوره دادرسی نورنبرگ، اسطوره شش میلیون (قربانی بزرگ) و اسطوره سرزمین بدون مردم برای مردم بدون سرزمین. به نوشته گارودی، صهیونیسم با این اسطوره سازها، قرائتهای قشری و گزینشی خود از دین یهود و رویدادهای تاریخی را به صورت قرائتی خدشه ناپذیر و فارغ از هر گونه تردید ارایه نموده و با اتکا به آنها دولت صهیونیستی را شکل داده است.^{۵۸}

ب. فراصهیونیسم و قرائتهای تازه از مفاهیم اساسی

نشر اندیشه های فراصهیونیستی علاوه بر ایجاد تزلزل در اسطوره های بنیادین اسرائیل، تغییر نگرشها و برداشتها از مفاهیم اساسی جامعه اسرائیل را در پی دارد. برداشتهایی که به ارایه تعاریفی متفاوت از تعاریف صهیونیسم از این مفاهیم اساسی منجر

می‌شود. از این روست که فراصهیونیستها از ماهیت دولت اسرائیل، ترکیب ملت اسرائیل و نحوه نگرش به فلسطینی‌ها و اعراب تعاریف جدیدی ارائه می‌کنند که با تعریف صهیونیسم که حدود یک قرن وضعیت مسلط داشت و کسی خارج از آن تعاریف به مسایل نمی‌نگریست، تفاوت کامل دارد. درباره ماهیت دولت اسرائیل، چنانکه ذکر آن رفت، برپایه برداشتهای صهیونیستی اسرائیل دولتی یهودی تعریف شده است. یهود بودن دولت اسرائیل هم به معنای اعمال حاکمیت و قدرت براساس مذهب یهود و هم به معنای تعلق این دولت به یهودیان است. از این رو، طبق برداشت صهیونیستی، دولت اسرائیل دولتی است که مشروعیت خود را برپایه مبانی مذهب یهود تعریف و قواعد و قوانین خود را طبق این مذهب وضع و اجرا می‌کند. بنابراین، مذهب و سیاست مبتنی بر صهیونیسم در اسرائیل به طور کامل با یکدیگر عجین شده‌اند. از سوی دیگر، متعلق دانستن دولت اسرائیل به یهودیان به معنای آن است که غیریهودیان در اسرائیل حقی ندارند و اسرائیل تجسم قوم یهود به حساب می‌آید. در مقابل برداشت صهیونیستی از ماهیت دولت اسرائیل، برداشت فراصهیونیستها و مخالفان صهیونیسم قرار دارد که نه اسرائیل را تنها متعلق به یهودیان می‌دانند و نه آنکه ماهیت مذهبی بخشیدن به اسرائیل را می‌پذیرند. از نظر آنها، ارائه چنین تعریفی از دولت اسرائیل ماهیت دموکراتیک آن را به شدت مخدوش ساخته است، چرا که با متعلق دانستن اسرائیل به یهودیان و وضع قوانینی که امتیاز ویژه‌ای برای یهودیان در نظر می‌گیرد، عملاً حقوق دیگر شهروندان نادیده گرفته می‌شود. این وضعیت باعث می‌شود که اسرائیل دولتی برای همه ساکنان اسرائیل و همه شهروندان نباشد. فراصهیونیستها معتقدند: «اسرائیل باید برتری دادن به یهودیان و یهودی بودن را کنار بگذارد و به دولتی برای همه شهروندان تبدیل شود.»^{۵۹}

ج. فراصهیونیسم و تغییر نگرش به اعراب

نوع تعریف، برداشت و نگاه به مفاهیم مهمی چون ملت، تابعیت و شهروند تأثیرات عملی گسترده‌ای در پی دارد. از این روست که تفاوت دیدگاه صهیونیستها و فراصهیونیستها نسبت به این مفاهیم اساسی، بر چگونگی ارتباط آنها با اعراب فلسطین و راه‌حلهایی که برای حل

مسایل جامعه یهودی و اسرائیل ارایه می دهند، تأثیر گذاشته و آنها را به انتخاب دو مشی جداگانه کشانده است. دیدگاه فراصهیونیستی و گرایشهای نزدیک به آن، موجودیت اعراب را در فلسطین انکار نمی کنند. آنها معتقدند فلسطین سرزمین خالی از سکنه نبوده که یهودیان مهاجر در آن ساکن شده باشند، بلکه پیش از ورود یهودیان مهاجر در فلسطین که صاحب حق تاریخی هستند اعراب ساکن در این سرزمین نیز صاحب حق هستند و فلسطین سرزمین تاریخی آنها نیز به حساب می آید. با این دیدگاه، فراصهیونیستها معتقدند اگر یهودیان حقوق فلسطینی ها را نادیده بگیرند موجب برانگیختن احساسات آنها خواهند شد و در نتیجه، جنگی دایمی بین فلسطینی ها و یهودیان در خواهد گرفت. آنها بر عکس صهیونیستها همزیستی بین یهودیان و فلسطینی ها را امکان پذیر می دانند و با تعاریفی که از هویت ملی، ملیت و شهروندی ارایه می دهند، می کوشند تا راه حلی برای حل اختلاف و منازعه بین اعراب فلسطین و یهودیان پیدا کنند. راه حلهایی که از این دیدگاه منتج شده، یکی همگرایی و وحدت کامل بین یهودیان و فلسطینی ها است. براساس این طرح، یهودیان و عربهای ساکن در فلسطین همه یک ملت محسوب شده و در یکدیگر ادغام می شوند و تحت حاکمیت یک دولت قرار می گیرند. راه حل دوم، طرح «یک سرزمین با دو ملت» است، براساس این راه حل، یهودیان و فلسطینی ها به صورت جداگانه هر کدام یک ملت محسوب می شوند. از این رو، در سرزمین فلسطین دو ملت با هویت مستقل و مختص به خود به رسمیت شناخته می شوند. از این دیدگاه، این دو ملت به جای جنگ با یکدیگر باید همزیستی و صلح با یکدیگر را بپذیرند.^{۶۰} اونری که یکی از طرفداران طرح یک سرزمین با دو ملت است، می نویسد: «من می خواهم بگویم که ۵۰ سال گذشته نشان داده است که نه فلسطینی ها و نه یهودیان تا زمانی که در جنگ با یکدیگر به سر می برند، نمی توانند به آرزوهای ملی خود دسترسی پیدا کنند. دو جریان ملی متعلق به یهودیان و فلسطینی ها می توانند نسبت به هم دشمنی نداشته باشند و در یک جریان بزرگتر و گسترده تر ادغام شوند و برای آزادی پیشرفت با هم همکاری کنند.»^{۶۱}

پیامدهای امنیتی گسترش فراصهیونیسم

مطرح شدن فراصهیونیسم، چه در سطح نخبگان اسرائیل و چه در سطح عامه، تأثیرات گسترده‌ای بر جای می‌گذارد. یکی از آثار عینی و ملموس مطرح شدن این دیدگاه، ایجاد و تشدید شکافهای اجتماعی درون اسرائیل است، که به سرعت خود را در عرصه سیاسی نشان می‌دهد. چنانکه در بحث مربوط به شکافهای اجتماعی مطرح شد، جامعه اسرائیل دارای شکافهای متعددی است. طرح و گسترش اندیشه‌های فراصهیونیستی ضمن آنکه شکافی بر این شکافها می‌افزاید، در عین حال شکافهای موجود را نیز تشدید می‌کند. اگر فراصهیونیسم را ادامه انتقادات و مخالفت‌های قدیمی از صهیونیسم بدانیم، گسترش اندیشه‌های فراصهیونیستی به تشدید و فعال شدن شکافی که وجود داشته اما چندان بارز و فعال نبوده است، منجر خواهد شد. اگر فراصهیونیسم را اندیشه‌ای جدید بدانیم، با توجه به تفاوت‌های آن با صهیونیسم، ظهور و گسترش این اندیشه جدید جامعه اسرائیل را به سمت دوگانگی پیش خواهد برد. شکافهای پیشین که مورد بحث قرار گرفت، بیشتر ناشی از اختلافات قومی، مذهبی و فرهنگی بود. اما شکاف ناشی از گسترش اندیشه فراصهیونیستی ناشی از تفاوت در نگرشها و گفتمان رایج در بین دو جریان است. یکی از این دو جریان بیشتر به نسل نخست و دیگری بیشتر به نسل دوم اسرائیل تعلق دارد. بنابراین، تفاوت و شکاف بین این دو جریان تفاوت و شکافی ناشی از تغییر نسل نیز هست. چنانکه گفته شد، صهیونیست‌ها که به نسل نخست اسرائیل تعلق دارند، برنامه و سیاستی مبتنی بر مذهب دارند. آنها ناسیونالیسم یهودی را با اصول مذهب یهود تعریف می‌کنند و سعی دارند تا قوانین مذهبی را در نظام سیاسی و جامعه ساری و جاری سازند. بر این اساس، رابطه نزدیکی بین رهبران مذهبی و صهیونیست‌ها وجود دارد و سیاست‌های سیاست‌مداران با توجیهات مذهبی که پشتیبانی رهبران مذهبی را به همراه دارد، توجیه می‌شود و مشروعیت می‌یابد. در مقابل، فراصهیونیست‌ها که عمدتاً از نسل دوم و جدید اسرائیل محسوب می‌شوند، دیدگاهی لاییک و سکولار دارند. آنها به جدا کردن مذهب از سیاست معتقدند و تأکید دارند اگر چه زمانی مذهب برای بسیج یهودیان و جذب آنها برای تشکیل ملت و دولت یهودی ضروری بود، ولی امروز دیگر چنین ضرورتی وجود ندارد.

بنابراین، تأکید بر اصول مذهبی جایگاهی ندارد و اسرائیل را از فرصتهایی که در اختیارش قرار می‌گیرد، منع می‌سازد.

چنانکه پیداست، اختلاف دو گروه مذهبی و سکولار که مورد حمایت صهیونیستها و فراصهیونیستهاست، اختلافی بنیادی و بر سر اصول است و از این رو شکاف بین آنها شکافی عمیق و غیرقابل ترمیم به حساب می‌آید. با توجه به تلاشی که هر یک از این دو جریان برای مسلط کردن موضع و دیدگاه خود دارد، شکاف بین آنها از شکافهای فعال جامعه اسرائیل محسوب می‌شود. از این رو، زمینه مقابله طرفداران دو جریان، به ویژه در عرصه سیاسی فراهم است و هر یک از آنها می‌کوشد تا طرف مقابل را به موضع انفعال و ضعف بکشاند. امری که یکپارچگی درونی اسرائیل را به شدت مخدوش و آسیب‌پذیر می‌سازد و از شکل‌گیری یک نگرش مسلط جلوگیری می‌کند که نتیجه آن ضعف اسرائیل در پیشبرد برنامه‌ها و سیاستهای خود و جلوگیری از اتخاذ مشی واحد در برخورد با چالشهایی است که با آنها روبه‌روست. اگر در گذشته صهیونیسم اندیشه مسلط بود و منتقدین آن در موضع اقلیت قرار داشتند و در نتیجه دولت اسرائیل که بر ایدئولوژی صهیونیسم متکی است، از پشتیبانی نظری و فکری قدرتمندی برخوردار بود، اکنون با گسترش فراصهیونیسم اندیشه صهیونیسم می‌رود که وضعیت مسلط را از دست بدهد و جای خود را به منتقدین و دیدگاههای مخالف و معارض خود بسپارد. در این صورت، دولت متکی بر صهیونیسم حامیان فکری و ایدئولوژیک خود را که با تئوریزه کردن اقدامات و برنامه‌های اسرائیل وجود و تداوم حیات آن را توجیه‌پذیر می‌سازد، از دست خواهد داد. اما مهمتر از ایجاد شکاف یا تشدید اختلافات، گسترش فراصهیونیسم با ایجاد تردید در اصول صهیونیسم پایه‌های ایدئولوژی و نظریه‌ای را که دولت اسرائیل بر آنها استوار است، متزلزل می‌کند. فراصهیونیسم را چه به معنای نفی و انکار صهیونیسم بدانیم و چه به معنای مرحله‌ای پس از به اتمام رسیدن مأموریت صهیونیسم، مبانی و اصول نظریه‌ای را که صهیونیسم برای تشکیل دولت ارایه کرده است، بی‌اعتبار معرفی می‌کند. آنان که صهیونیسم را انکار کرده‌اند، بنیاد نظریه متکی بر صهیونیسم را رد می‌کنند و آنان که معتقدند مأموریت صهیونیسم به پایان رسیده، دیگر آن را کارا و پاسخگوی نیازهای نوین جامعه یهودی

نمی‌دانند. بنابراین، باید پیدایش فراصهیونیسم را نشانه بروز بحران در اندیشه صهیونیسم و نظریه‌های منتج شده از آن دانست. بحرانی که اسطوره‌ها و ادعاهای تاریخی صهیونیسم را متزلزل و بی‌اعتبار ساخته و بازاندیشی درباره آنها را به عنوان یک ضرورت پیش رو قرار داده است. از سوی دیگر، بازخوانی مفاهیم اساسی صهیونیسم را موجب شده که نتیجه آن ارایه تعاریفی جدید و متفاوت با تعاریف صهیونیسم از این مفاهیم است. با بروز چنین بحرانی نظریه دولت یهود که مبنای شکل‌گیری اسرائیل بود، نیز متزلزل می‌گردد و اصول آن مخدوش می‌شود. با ایجاد بحران در اندیشه صهیونیسم و نظریه دولت یهود، اسرائیل - به عنوان دولتی که بر ایدئولوژی صهیونیسم و نظریه دولت یهود متکی است - در تعریف هویت و ماهیت خود، در توجیه مشروعیت و مبنای قدرت خود و در ترسیم ایده‌آلها و آرمانها و توجیه برنامه‌ها و سیاستها برای رسیدن به این ایده‌آلها دچار مشکل خواهد شد. بنابراین، بحران در اندیشه صهیونیسم به درون دولت اسرائیل نفوذ خواهد کرد و این دولت را دچار بحران خواهد ساخت. بحرانی که مبنای مشروعیت و پایه‌های قدرت این دولت را زیر سؤال برده و در نتیجه موجودیت آن را تهدید خواهد کرد. □

پاورقیها:

۱. واحد مرکزی خبر، ۷۹، ۱۲، ۱۶، به نقل از فرانس پرس.
 ۲. واحد مرکزی خبر، ۷۹، ۱۲، ۱۸، به نقل از فرانس پرس.
 ۳. درباره دیدگاههای نتانیاهو درباره مسئله اعراب و اسرائیل بنگرید به: بنامین نتانیاهو، مکان تحت الشمس، ترجمه از عبری به عربی محمدعوده الدویری، امان: دارالجلیل، ۱۹۹۶.
 ۴. درباره نگاه نتانیاهو به روند صلح خاورمیانه بنگرید به: حاکم قاسمی، «تأثیرات منطقه‌ای سیاستهای دولت جدید اسرائیل»، مجله سیاست دفاعی، سال پنجم، شماره ۱۸، بهار ۱۳۷۶، صص ۱۱۷-۹۵، یا نگاه کنید به اطلاعات، ۱۳۷۸، ۶، ۱۰، ص ۱۲.
 ۵. شیمون پرز، خاورمیانه جدید، ترجمه عدنان قارونی، تهران: مرکز مطالعات و پژوهشهای راهبردی آسیا، ۱۳۷۶، فصل سوم.
 ۶. برای مطالعه موضع گیری پرز که منجر به واکنش افراطیهای کابینه شارون گردید بنگرید به متن سخنرانی پرز در مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۵ نوامبر ۲۰۰۱، آنچه در سخنرانی پرز مطرح شد (پیشنهاد تشکیل دولت فلسطینی بود) و موجب واکنش حزب افراطی لیکود گردید، تنها یکی از موارد اختلاف حزب کار و حزب لیکود است. این دو جریان در اسرائیل در زمینه‌های مختلف با یکدیگر اختلاف دارند. برای مطالعه این اختلافات بنگرید به:
- The Labor Party, "Political Platform," [http:// www. us-israel.org/jsource/politics/labor.html](http://www.us-israel.org/jsource/politics/labor.html). pp 8-11.
7. Israeli Foreign Ministry Information Division, in [http:// www. netaxs.com/iris/hizbgph.html](http://www.netaxs.com/iris/hizbgph.html).
8. Rakets Fired from Lebanon to the Security Zone and Israel, *Ibid*.
9. David McDowal, *Palestine and Israel: The Uprising and Beyond*, London: I.B. Tauris, 1990, pp. 130-131.
10. Raja Khalidi, *The Arab Economy in Israel*, London: 1998, p. 116.
11. See Raphael Patai, "Western and Oriental Culture in Israel," in Michael Curtis and Mordechai Chertof, (ed.), *Israel: Social Structure and Change*, New Brunswick and New Jersey: Transaction Books, 1973.
۱۲. درباره وضعیت اشکنازی ها و سفاردی ها بنگرید به:
- Jemes A. Bill, Robert Springberg, *Politics in the Middle East*, 3rd Edition, London: Harper Collins Publisher, 1990.
۱۳. احمد نقیب زاده، «مبانی طبقات در اسرائیل»، فصلنامه خاورمیانه، سال یکم، شماره سوم، ص ۴۷۲.
14. Nadav Safran, *Israel: The Embattled Ally*, London: Harvard University Press, 1978, pp. 83-106.

۱۵. جلال آل احمد، سفر به ولایت عزرائیل، تهران: انتشارات رواق، ۱۳۶۳، ص ۷۰.
۱۶. به نقل از: محمد قهرمانی، «نظریه های سیاسی جدید در اسرائیل»، فصلنامه خاورمیانه، سال پنجم، شماره ۲ و ۳، تابستان و پاییز ۱۳۷۷، ص ۲۰۶.
۱۷. درباره برنامه های اسرائیل برای ایجاد تغییرات فرهنگی بنگرید به:
Asher Weill, "Fifty Years of Culture in Israel: From Melting Pot to Bouillabaisse,"
Israeli Ministry of Foreign Affairs, [http:// www. US-Israel. org/
Source/society-culture/culture.html](http://www.US-Israel.org/Source/society-culture/culture.html).
18. Nadav Safran, *op.cit.*, p. 63.
۱۹. دیوید گروسمن در مصاحبه با مجله *World Press* به نقل از خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۰/۴/۳
۲۰. موسسه دادف، الدستور، ۵ می ۱۹۹۸، به نقل از نداء القدس، سال دوم، شماره ۲۸، ۲۳/۲، ۱۳۷۷، ص ۱۱.
21. Mc Dowall, *op.cit.*, p. 78.
22. A. H. Hourani, "Palestine and Israel," in Walter Laqueur (ed.), *The Arab- Israeli Reader*, London: 1970, pp. 325-332.
23. Arthur Koestler, *Promise and Fulfilment*, London: 1949, p. 325.
24. *Ibid*, p. 5
25. Godfry H. Jansen, *Israel and Asian Nationalism*, Beirut: The Institute for Palestine Studies, 1971, p. 324.
26. Rodenson, *op.cit.*, p. 29.
27. Uri Avenery, *Israel Without Zionists; A Plea for Peace in the Middle East*, New York and London: MacMillan, 1968, pp. 77-78.
۲۸. درباره جنبه ها و ویژگیهای مختلف امپریالیسم بنگرید به: رینولدز، وجوه مختلف امپریالیسم، پیشین.
29. Nadav Safran, *op.cit.*
۳۰. درباره ضرورت اتکای دولتها بر یک ایدئولوژی و نظریه و تأثیر سیاسی آن بنگرید به:
Kenneth R. Hoover, *Ideology and Political Life*, New York: Brooks/Cole, 1987.
Roy C. Macridis, *Contemporary Political Ideologies*, 4th ed., Glenview IL: Scott, Foresman/Little, Brown, 1988.
31. Nadav Safran, *op.cit.*, p. 21.
۳۲. روزه گارودی، محاکمه صهیونیسم اسرائیل، ترجمه جعفر یاره و دیگران، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۸، ص ۲۷.
۳۳. هارون یاشایایی، «مقابله یهودیت نبوی و صهیونیسم سیاسی»، رسالت، ۲/۸، ۱۳۸۰، ص ۱۱.

34. Kevin Avruch, "Political Judaism and Post-Zionist Era," Spring 1998, <http://www.Findarticles.com/m0411/n2-v47/21042657/pl/article.Jhtml>, p. 1.

35. Y. Gorny, [http://www.tau.ac.il/taunews/96 winter/zion.html](http://www.tau.ac.il/taunews/96%20winter/zion.html).

36. Nadav Safran, *op.cit.*

۳۷. روژه گارودی، پیشین، ص ۲۸، به نقل از: Washington Post, 13 October 1978.
۳۸. همان، ص ۳۶-۳۵.

39. See Avruch, *op.cit.*, pp. 1-2

۴۰. گرایشهایی که برای بررسی دوباره تاریخ اسرائیل ایجاد شده به طور عمده در میان چپ گرایان و روشنفکران یهودی رواج دارد. روشنفکرانی که چندان خود را متعهد به صهیونیسم نمی دانند. آنها خواستار بازنگری در تاریخ اسرائیل هستند و بر این باورند با بازنگری در اسناد تاریخی بسیاری از سوء تفاهمها، تضادها و تناقضات که مانع ایجاد همگرایی بین یهودیان و محیط اطرافشان هستند برطرف می گردد و از این طریق امکان دستیابی به جامعه ای امن به وجود می آید.

۴۱. درباره ظهور نسل جدید در اسرائیل و دیدگاههای آنها بنگرید به:

Avi Beker and Laurance Weinbaum, "Post Zionism, Post Judaism? Israel's Crisis of Continuity," *Policy Forum*, <http://www.wjc.org.11/stud.6.html>.

42. Y. Gorny, *op.cit.*, p. 1

43. Uri Avnery, *op.cit.*, p. 5

44. Holy Book.

45. Holy Land.

46. Redemption.

47. Continuity of Israel.

48. Return.

49. Fulfilment.

50. Exile.

51. Special Creativity of Israel.

52. Israel as the Embodiment of Jewry.

53. Founding Father.

54. Solving the Jewish Question.

55. Centrality of Israel.

56. Fuller Jewish Life.

57. Ferdinand Zweig, *Israel: The Sword and the Harp*, London: 1969, p. 70.

۵۸. روزه گارودی، تاریخ یک ارتداد: اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل، ترجمه مجید شریف، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۵.

59. <http://www.tau.acil/taunews/96witer/zion.html>.

۶۰. درباره این دیدگاه‌های وزمین‌های آنها بنگرید به:

Yosef Gorny, *Zionism and the Arabs; 1948-1982*, Oxford: Oxford University Press, 1987, pp. 41-43.

61. Uri Avnery, *op.cit.*, p. 175.

